تجارتخانه جورابچی

بیادگار تاریخ مشعشع قرن بیرومند که در تحت توجهات
مخصوصه بیگانه قائد توانای ایران باستان اعلیحضرت
شاهنشاه پهلوی خلد الله ملکه روزافزون است کاغذ سیگاری بنام

لشکری

که دارای امتیاز مخصوص وزارت جلیله فواید عامه و تجارت
میباشد و از هر جهة مثال اعلیش آراسته و بر تمام کاغذ
سیگارها ترجیح دارد با کمال افتخار تقدیم مشتریان
عظام مینماید کاملا مطمئن است که بیکمرتبه امتحان و تجربه
تصدیق مقال خواهند فرمود

تاریخ تاسیس فابریک
در سنه هجری ۱۳۰۴

مطبعه [illegible] سعدیه
و گراور سازی

(۴۳۲۳: حلية الحلل) في المعمى للمولى
عبد الرحمن بن احمد الجامي المتوفى (٨٩٧) ينقل عنه
كذلك محمد بن علي نوندا كي في شرح معميات
ميرحسين والظاهر انه ما عبر به كشف الظنون
به معميات جامي المنتخب من الحلل لشرف
الدين اليزدي (الذريعة ج ٧ ص ٨١)

معميات جامي رسالة فارسية لمولانا عبد الرحمن
بن احمد الجامي المتوفى سنة ٨٩٧... اولها
بعد از گشايش مقال الخ لخصها من الحلل
ومنتخبها لمولانا شرف الدين اليزدي وشرحها
السروري بالتركية في سنة ٩٤١.
كشف الظنون ج ٢ طبع اسطنبول
ص ۴۶۷

سئل ابن سيرين عن رجل فقال : توفي البارحة ، فلما رأى جزع السائل قال : انما اردت بالوفاة النوم .

وكان ابن سيرين يكره اذا اشترى شيئاً ان يستوضع من ثمنه بعد البيع ويقول : هذا من المسألة

کتاب حلیهٔ حلل

۱

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین ربّ تمّم بالخیر بعد از کشف نقاب معانی بسط جمعیت
حال آگاهان که جمال حقیقت ذاتش در ملابس اسما چون حقایق در کسوت
حسن جلوه نمایش یافت جلّت عظمت ذاته وعمّت کبریائه اسمائه وصفاته
و پس از گزارش درود فرخنده ورود بر پیشوای که اسرار اسمای حسنی کرم
ارباب رمز و ایما که موکب انبیا نظم سلسلهٔ وجود نمود [illegible]
سمت کتاب بشیر نذیر صلی الله علیه وسلم وآله واصحابه واحبابه نموده
میشود که چون منشیٔ این نامهٔ نامی عبد الرحمن بن احمد الجامی صب الله [illegible]
علیه جرعة من جام نواله فرشحة من کاس افضاله در مطالعهٔ حلل مطرز
و منتخب آن که در معنی و لفظ رقم زدهٔ کلک لطایف نگار بدایع آثار مدون
الجل صناعت و مروّج این بضاعت قدوهٔ ارباب دانش و زبدهٔ [illegible]
صحاب بینش شرف الملة والدین علی الیزدی رحمة الله علیه بطرز تحفهٔ حقایق [illegible]
و علیا بشرف بقائش [illegible] گشته بود [illegible] گشت الحق هر یکی از ان
دو بیک جلوه [illegible] چو حوری بهشت [illegible] فردوس اعلا نما [illegible] جلوه
بر ارباب [illegible] ایمای [illegible] غرت [illegible]
[illegible] از [illegible] غیب [illegible] وصله غیب حلل از
حلل شان این کرده رضوان [illegible] لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان [illegible] چون
بحلیهٔ ایجاز و زیور اختصار آراسته نبود [illegible] اقدام [illegible] اهل ایام
بر [illegible] اقدام [illegible] لاجرم [illegible] چند از ان در کتاب [illegible] انتساب
انتخاب کرد مشتمل بر قواعد آن با فواید شریف و زواید لطیف که
در [illegible] ایام اندراج نیافته و بر [illegible]
واشارات [illegible] در اطناب [illegible] بالملال [illegible] مدونه در ایجاز [illegible]
بمرتبه پیوندد و موشح بالقاب همایون و دعای دولت روزافزون بادیان [illegible]
حضرت پادشاهی [illegible] خرده [illegible] دارد و عقل نکته دان ادب [illegible]

شمار دکر نام جسته فرجام اشعار بکار خامه شکسته زبان و کوش تن دعاکو را انا
و نادان کرد لاجرم در جستن معما اندر راه بیماید بطریق رمز و ایمای شاه نام
شاه اندر معما کفته به زانکه آن درست در نا گفته به نامش از خواطر بکویم
مشکلات آن شکوه افتد زبانش بکار آن گهر را نیک اخفا میکنم درجه در
مقامیکه است شاه اندر شکوه افزون ز شاه هم جا و خود دیکر اندر
بطر شکوه ماه و مهر ابر کشد ز ابر نوال جود او خوان شرافت ماه سال
ابو الغازی از کمانش تیر کردون کوش کیر دل ابیکنده ز شستش چرخ پر تیر
شد ز تیر اتش تا رد شمن دو نیم زیر پایش زیر پایش زان کشد جا تا را
ز بیم بابر در تر نبود بر تر پایش کسی برد راو بر بها باشد بسی خاک
پایش را از اوج آسمان هم چو بیند رخ نهد بیخود بر آن بهادر چون
جلالتش را یکی دم شد ظهور کوه را دل رفت از جا چو طور
خان خلد ملکه چون بنام او معمی نام یافت نظم را باید زمانه حسن
کام یافت ار در اوصاف کمالات نطق لال نیست در حد حسب اعتبار
ز تر اجمال هر که کویم زان فزون تیم تراه از حد فکر بیرون بنیم
ترا منی چرا اندیشم کر افتد رخورشید از مه و خور رخاک ببرکستان در
ت شمه قصر جلالش مهر سایه جد فلک سایت سپهر
خاطرش آینه بس نور باکش راز فردای درو بنمود فاش
طبع پاکت آب افسرده هیبت فهم تیزت آتش مرده کشته
مدت انس و جان را انس جان جلد عالم قالب و حکمت روان
ایزدت چون در خورش اهر شناخت رایت از نصر من الله
برفراخت کی اعدا نیست از تیغت غریب زانکه با او هست
فتح و ضم و قریب حاسد از فهم الله ار جاد رحبان همچو نام او
نور معما شد نهان تیغت او را همچو طبعت زور یافت

یافت چون دریکی ساعت شکافت دیده دریا بجنبش پیوسته تو
زد کو بخلت بر وی از دست تو با کفت کو بجیب درد ریا
سیح زانکه نبود با کفش جز باد هیچ صد هزاران سال مواج
کر برون از راه میشود عاقبت با صد خجالت همچو من معترف
کرد بهم خویشتن باز کرد توسن اندیشه جو زان مسافت
اندکی تا زده طرح چون ندارد غایت مدح و ثنا اختصار اولی
نماید بر دعا من نیز از آن جز دعا اندیشه جز دعا خود اندیشه
چون ثنا خوانم فلک تحسین کند ور دعاکویم ملک آمین کند
بر زبانها جز ثنایت مباد ور دلها جز دعایت مباد دولت
برجستها دادش خدا تا بود ممکن بقا بادش بقا کل من علیها فان
یوحنا یخب ربنا فاقبل دعانا واستجب امیدوار بغایت
بی علت حضرت باری عز و جل آنست که چون این مخدره
که بحلیه حلل موسوم است بزیور افسر و رشته عقد و خلخال آر
ـسته کشته از خلوت کاه عزت و تواری محجوبه کاه عرض جناب
شد پایه خرامی جمال حالتش بیمن قبول و نظر فرخنده آثار
آن حضرت رواج دیگر و فروغی برچه تمام تر بپذیرد شعر
این شاهد پرده که بصد پرده درست از جمله نازمیکند جلوه
کر از چهره کشد زلف و از زلف کره این نیم جیست
تا بود روی نکو سبب والکلام علی الملک المتعال و بیت ازمه
الاکمال افسر در تعریف و تقسیم و بیان آن بجنب کمال و
نقصان و چون ایراد هر یکی از این مذکوره در مقدمه که بمنزله
افسر است مراین مخدره بمثابه تاج است لوازن جواهر است در افسر
تصدیر آن بکلمه ترصیع مناسب نمود والتایید من الله الودود و ذمی

للهایت منظوم کرد دلالت کند بر اسم الهی بطریق رمز و ایما و دلالتی که اسلامی و فطانت
و استقامت ذهن بصحت آن حکم کند و فرق آن و لغز که عبارتست از کلام
موزون دلالت کند بر ذات شی از اشیا به ذکر صفات و علامات آن بر وجه
که او را جدا کرداند از جمیع ما عدای آن الشی که در معمی لازم بود که مطمح نظر فائض
اسم باشد از اسما و در لغز آن شرط نیست و در لغز واجب است که دلالت بر مقصود
بدیگر علامات و اوصاف او باشد و در معمی لازم نیست پس هر کلام موزون
که دلالت کند بر اسم از اسما بعد از علامات و صفات از آن حیثیت
که مدلول الکمیت از اسما بعد معمیات کرده شود ام از آن جهت که دلالت
میکند بر شی از اشیا بملاحظه صفات و سمات او از قبیل لغز محسوب
افتد چنانکه در اسم ... حرف اول تا رکه ما را کلاه حرف آخر یار ما را
جیست آن نام مرکب زان زحرف ...
افسر است که او را دلوجود انسی بدان دانش انسان را ما مطرب است
ترصیع معما که هست یا از آن قبیله ست که دلالت میکند بر تحصیل حرفی چند
با ترتیب خاص که بعینه اسم مقصود هست که یا بر تصرف در کلم از کلمات یکی از عملها
عملهای یا تتمیم یا بجه بعد از تصرف حاصل آمده بر وجهی که ذهن منتقل شود و میتوان
بود که آن تصرف بزیاده کردن حرفی بود یا کم بنیش بر اسم مقصود چنانکه در اسم
بابر نای که از وی افسر با قنبر بود جامی بجو که نام شه بود بجز بود چه شکرانه کنم کر
از زیاده کردن حرفی که افسر جو رکنایت از آن است لفظ با خبر شود جز اسم مقصود که بابر
نمیتواند بود چنانکه در اسم بها چو لاله نوشتم در شکوفه نام یار زان شکوفه حاصل آمد
نوبهار و میشاید که آن تصرف بنقصان بعض حروفی باشد چنانکه در اسم بهار
بو رفته آرا ز معما نام ... اکی ایت موزون همینها بود بی آن دم کر آمد نام او برنا
پوشیده نماند که کم که بعد از اسقاط رون از کلم بیرون آن فهم شود همین لفظ ها
مانند ... است و که باشد که آن تصرف بعد از قلب باشد چنانکه در اسم طاهر جو نام خود بر شاه
ساختی تا بر شود خنکش ... خود آن فهم کاندر بیشانی ... حاصل و تواند بود که هی

که بتصحیف باشد چنانکه در اسم غیاث آن شوخ کرد مرز د دل دلدار
غنود بر دل آن نقش شد سراز لوح رخسار غنود کفتم ز نام خویش نقش
بنما ز دهان خنده و عتاب نمود چنانکه در اسم طاهر سر رو ز نام بت
از خاطر که زیکی نقطه میشود ظاهر و ممکن است که آن تصرف
بتبدیل حرف بدیگر وجود کیرد چنانکه در اسم بها گفتم که مهر
کفت سر امیکویی برحرف نخست نامش اکندم که بکه افزون
کردم کفت جهان میکویی و چنان سایر اعمال معما در این صنعت
ظاهر است و صاحب فکر صایب و طبع صافی را همین قدر روا
فر است والله هو الکافی قسم تحصیلی از معما که دلالت میکند بر
تحصیل حرفی چند با ترتیب خاص گاه از دلالت لمی واسطه
باشد و اکثر معمیان بر این نهج واقع میشود و گاه بواسطه انکه
در معما مرکب درج کرده شود که مضمون آن بر سبیل تعمیه و ایما
شعر باشد با اسم از اسما چنانکه در اسم بابر کفتم از طرف لبت در
بار فتح رخ نمود جار ضم زان در که سفتم حاصلش نام تو بود
و چنانکه در اسم علی چون ساخت تمام ماه آن شوخ ملیح در غره ...
و کفت لذا انها لبدیع جار انسر فکر از این ... فیق نام بدر ...
سور ازای فکر صحیح و چنانکه در اسم حسین کهر که عرض کنم
مهر خود بابن درگاه ز نام خویش بمضمون آن شور آگاه و چنانکه
در اسم امین یار ماه چون پا در میدان نهو بیش از یکی
نامش از مضمون او مفهوم کرد دبستکی و چنانکه در اسم ایرانی
برد جان ره سوی ... بان عجب سنی شنید کالا مقاز فکرت الساکن محالست و چون فتحه ...
دران نامش دل آرام برید و چون سلوک این طریق غرابت
دارد اکر در معما اشارتی بجو الاسم از مضمون آنچه در معما ...

توضیح آنچه در معما ضروریست تحصیل حروف اسمست که بمثابه
ماده است و دلالت بر ترتیب آن بحسب تقدیم و تاخیر که
بمنزلهٔ صورت است چنانکه در اسم بابر ز شوق تو برگشت
بلبل بباغ چه حاصل ز گل بشوخ جز درد و داغ چه حاصل و اگر
رعایت کیفیت حرکات و سکنات هم از تتمهٔ صورت است
با آن جمع شود موجب مزید حسن و کمال لطافت گردد خواه
آن کیفیت مذکوره در ضمن ماده بحصول پیوندد چنانکه
در اسم بابر صبا بر دماغ تو و مشام ز اشک فرو ریختم صد ره از
دیدهٔ اشک و خواه بعد از حصول ماده اصلاح پذیرد چنا
نکه در اسم شاه بابر در اثنای شباب آن ماه چون خورشید رخ دیدم
گرفته شود دامنش با طرف خور از رنگ نالیدم رحیم هرچه از حروف
و کلمات بنظم معما در آید انسب چنان می باشد که از آن در معنی معما
مدخل باشد خواه بر سبیل ضرورت که آن بحسب ما بقی صورت بی ملاحظه
آن تمام نشود چنانکه در اسم ابو القاسم ابرو و خال و قامت بنما
رخت نهان کن با نقش ز طرف آن لب بیش از دهان عیان
کن با و خواه بر سبیل استحسان که بحسب معنی معمای ضرورت
نماید اما جمال کمال اثر را افزاید چنانکه در اسم ابو القاسم
کو قلم از بهر نام شه ز نو نقش بکش با ار دل اقلام بپوست بنام
شاه خوش عبارت از بهر نام شه دلالت میکند بر آنکه نظم
از مقولهٔ معما نیست و آن استحسان است نه ضروریست ا
ما آنچه در معما از برای رعایت معنی شعر مذکور گردد
بر وجهی که از آن در معنی معما مدخل نباشد حشو گویند که ایراد آن

آن بطریقی واقع شود که موهم خلاف مقصود نباشد چون زاهر
ماه ز اهر خور چنانکه در اسم سلطان بابر مهر و مه را طلب اشتست
کو بیوسته برین در با ماه رخسار تو بینند زهی ماه و زهی خور با و اگر
ایراد لفظی موهم خلاف مقصود ضرورت افتد میباید که در
اثنای عبارت که ادا بر مقصود با آن کرده میباشد متخلل
بگردد تا بعیب راجع نشود چنانکه در اسم بابر ندانم چه
سان بر سر کوی یار با صبا بر دو بر جیب و دامن غبار رحیم دانسته
شد که حسن و لطافت معما با جهت مدلولست که اسم مقصود
بجمیع حروف و ترتیب و حرکات و سکنات از آن مفهوم گردد
و معما بجهت دال که الفاظ و عبارت معما مشتمل بر
امری نباشد که ایراد در معنی معما دخلی نبود بیش اهل اصناف
معمیات آن باشد که جامع هر دو فضیلت باشد چنانکه در اسم
بابر کو صبا بر زور آن بت برگشا چشم و پا را از گل بکشا
کم جو و را با و فروتر ازین مرتبه آنست که مشتمل بر یکی ازین
دو فضیلت بیش نباشد خواه بر فضیلت نخستین چنا
نکه در اسم بابر تو که نام با عاشق خود نگفتی با قبا بر در نام تو چون
قد نهفتی و خواه بر فضیلت دوم چنانکه در اسم بابر ار
صبا بیدار شو چشمت کشا نسیت باغ یار گلام جو و را با
و فروتر ازین مرتبه آنست که معما مشتمل بر هیچ یکی ازین دو
نباشد و اکثر معمیات بدین نهج واقع میشود چنانکه در اسم
بابر بهادر خان چون در اهد دست بر رخ بسر که جان
ممتحن کرد یا ربهار دست او شد انجمن والمنة للعلو
هباب ذی المنن عوده باشد که ناظم معما را ناچار باشد از دو کار

یکی تحصیل ماده و بعضی تکمیل صورت پس اعمال بر سه گونه است
بعضی خاص بتحصیل ماده و بعضی بتکمیل صورت و بعضی عام
که خصوصیتی ندارد بیکی ازین دو جانب بلکه فائدهٔ آن تسهیل
و تتمیم عمل دیگر است خواه تعلق بماده داشته باشد و خواه بصورت
و قسم اول با عمال تحصیلی مذکور شود و قسم دوم باعمال تکمیلی و قسم
سیم باعمال تسهیلی لاجرم جواهر زواهر مقاصد که بیان احوال ا
عمال ر کانه در ضمن سه عقد انتظام پذیرفته و جهت هر قسم از اقسام
عقود سه گانه است مشتمل است بر درر فوائد و لالی فرائد که با
لمس لعل گر سفته گشته و در رشتهٔ عبارت منظوم میگردد که از آن سمط
که بحسب لغت رشته در دانست و اجزای سمط را بنظر که عبا
رت از در یگانه است موسوم گردد مناسب مرغوب و لایق و اکمل
اعلم بالحقایق عقد نخستین در اعمال تسهیلی و آن چهار
سمط است سمط اول در اعمال انتقاد و آن عبارت است
از اشارت کردن بتعیین بعض حروف که اندراج یافته
در نظم از برای تصرف کردن آن بعملی از اعمال و این اشارت یا بحرف
واحد است یا بیشتر و بهر تقدیر مشار الیه معین است یا مبهم
و مبهم یا در کمال ابهامست که خصوصیتی ببعض دون بعض
ندارد یا مخصوص است ببعضی اگرچه مقصود معین نیست
و بر یکی ازین اقسام شش گانه بطرق مختلف و اسالیب
متنوع واقع میشود و تنبیه بر بعض از آن بمثال بیست تا ز سر
و الله الهادی ما یشاء قدیر فقد قسم اول اشارت کردن است
بحرف واحد معین چنانکه از حروف نخستین کلمه باول و بفتح
و سر و زور و سرو و تاج و بالا و امثال آن تعبیر کنند و از آخر کلمه

کلمه باخر و نهایت و پا و دم و پایان و نظائر آن نشان دهند و بالجمله
بهرچه مشعر باشد بطرف مبدا و جانب علو اشارت باول کلمه
توان کرد و بمقابلهٔ آن از حرف آخر نشان توان داد چنانکه در اسم
شمس کرا لشت دهد بپایت افکند سر با تا نشسی سروران خورشید ا
فسر و چنانکه در اسم شجاع چون ز شب تا بلب شد امد شکل بالای شو
بجشم رحیم صد کو سیراب در پایش با کام جنبی تا خو تا
لث و امثال آن کو میند و یکی از حروف ما بین الطرفین خواهد
چنانکه در اسم بابر گرچه دل ما ز دست صد حیران داده بما هر که نزاد
ثانی و برین قیاس دل و مرکز ذکر کنند و حروف وسط کلمه اراده
نمایند چنانکه در اسم الیاس چون بر دل شکستهٔ ما حال یا ما چو
رحم نکرد جام ازین ماجرا چه سود با و چنانکه در اسم سلطان
عبد اللطیف ار کردن نهان ز سایلت خوان خطا در بوزه
احسان و تمنای عطا چون است بمرکز عدل محیط زان نصو
رت حیف راخطی خوان خطا و چون از ما لمیان دردر
در زیر و صاف در بالاست از این کلمه و از انتا آخر توان خوا
ست در اسم بابر بهادر یافت چون جام در میخانه را بابا او
بکو در باده پهلو صافش نگه و از انجو و از بدایع صور
انتقاد است تعیین بعض از حروف کلمه بنظر بکیفیت صدور آن
از مخارج چنانکه در اسم بهلول کفتم یی سوی نام تو کفتی میان نام کوه فوا
زلیم که زبانت رسول کام چنانکه در اسم بها زبوس آن طلبد که لب انسوی بلب رسد
انبها خوش است جام اگر بلب رسد و چنانکه در اسم حسن انجه از حلوای او
آمد نصیب حلق من که بدان دندان رسانم سنگ سیلاو من زنی چه آن حروف از کلمهٔ حلوا
که آن حلق است چارت نصیب حلق توان گفت لحن خوانست

غریب کالاخفی علی المتفطن اللبیب فن قسم ثانی از اشارت کردن است
بیک حرف مبهم که مخصوص باشد ببعض از حروف کلمه اگرچه متعین نباشد
مگر بقرینه چنانکه کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و امثال انها که
بینه و اول قلم آخر خواهند چنانکه در اسم بهاول گوشه باغ و کنار سبزه
جوی و یار گل گشت اگر یا یار باشد خود گرا بر وار گل فن قسم سیوم
اشارت کردنست بحرف مبهم بر وجهی که خصوصیت ببعض [illegible]
باشد چنانکه در اسم ابوالقاسم دوست در ماه و فی اشد از نام بیکسی ببینکی
فکر کردم در غم با هم ز قطره اندکی بلفظ اندکی یکی از حروف قطره
خواسته شده است که قاف الف و لیکن نیست که خصوصیت او بقرینه باقی
حروف مفهوم میگردد چنانکه در اسم شیخ احمد بکو ر میکده گفتند یکی
حرف از لبش گویا که مردم خم ز بیرون شد و خم در فتاد از پا
و اگر در محل التعبیر از آن حرف مبهم بلفظی کنند که منقلب سیاق کلام
بود و حیثیت معنی شعر نیز مرعی باشد احسن چنانکه در اسم خرد
کلاه گر سر کسی شود بشو سندگی و قدر عشاق است انگشت [illegible]
ماشند رو فن قسم چهارم اشارت کردنست باکثر از حروف
بر سبیل تعیین چنانکه بوره گویند مثلا اول و آخر خواهند و مغز
ذکر کنند و مجموع ما بین الطرفین اراده می نمایند چنانکه در اسم صوفی یوسف
از مدعی و مغز از دوست هر خواه این مغز آمد و آن پوست صوفی [illegible]
و ازین قبیل است غلاف گفتن و اول و آخر خواستن چنانکه در اسم
نجم اردم بدم کشیده برون خنجر از غلاف هر فرق من نه انگشت [illegible]
رم ز خلاف [illegible] دلها توان گفت و مجموع ما بین الطرفین
خواست چنانکه در اسم بایزید [illegible]
زینی [illegible]

عبدالله بن حیدر

6

انتقالات تعیین حروف نظر با حوالی که در صورت کتابت عارض میشود
چنانکه در اسم بابر زاجبابر خرده داران ان سر و راکشیده اندر میان نجابی
انرا ز دور دیده و چنانکه در اسم جنید خرده زر جو که هر دولت که هست خرده
داران جی ها از اداد کرت و مقصود از خرده داران در اینجا دو مثال حروف منقوط
است دو دیده آن بر خرده دان پوشیده نیست و چنانکه در اسم بهادر انکه بنمود در جهان
حب کمر جای آن دارد اگر افتد بر بر و چنانکه در اسم حسینی تا ز ر خیمه ور را
ندی را تنار از استاد بهست زان صورت میان دو ستان در ستان شکر
نیست که از صورت رقم راستان الف بر بیشه استقامت الفی ادوالف است که
راستان اشارت بالفست و ازین قبیل است تعیین حروف بیست بواو ضم ترکیب
کلمات طاری میگردد چون حرکات و سکنات و تشدید و تخفیف و غیرها
چنانکه در اسم بایندر گر فراز ایوان بر گوشه ایوان خورشید سلطان سد
صرایی از فر و دستان خویش روشن و هویداست کم انچه در
لفظ سوره متحرک نیست دال و یا است پس ساکنان صیغه
تثنیه اراده کنند که خصوصیت عدد نیز مفهوم گردد و چنانکه در اسم
علی انکه در عالم ز فتح پیدا شد یافت ها پیش رو ر یار ما خواهد شد
فن قسم پنجم اشارت کردنست باکثر از حروف بر وجهی
که خصوصیت ببعض داشته باشد اگرچه مقصود تعیین نپذیرد
مگر نظر بقرینه چنانکه در اسم حسن تا علی از غم حسود ان شمع
وصل افروخت بیشتر دلها را بیش نه از حسرت سوختن
فن قسم ششم اشارت کردن است باکثر از حرف بر وجهی که
خصوصیت ببعض منتشره باشد چنانکه در اسم نعمت جامی از غم
تو گفته و در زقه الخیر او در آن منزوی والله المستعان و علیه التکلان المطلب الثانی

عبدالله بن حیدر

بالفاظ متعدده باراده استقلال هر یکی و لیکن نیست که یکجزء لفظی اجزاء لازم نیست استقلال
زیرا که میتواند بود که جزء لفظی بواسطه ترکیب لفظ دیگر مستقل گردد
چنانکه در اسم ذکریا تا جگر پر شد ره ز درد و ما نشد گوش هم کیدم اهر
دم زاشک ظاهر است که کلمه جگر مختل گشته است بدو جزء اخیر
مستقل است و جزء دیگر اخیر مستقل است و جزء اول تا با لفظی
ترکیب نیافته و کلمه تاج حاصل نیامده استقلال نگرفته پس اگر تعریف
تحلیل بر وجهی کرده شود که صورت مذکوره و امثال ان را شامل گردد
چنانکه گویند تحلیل عبارتست از تجزیه کردن لفظ واحد با جزاء مستقله
باراده استقلال ان اجزاء یا اراده ترکیب آن مع الغیر و اراده استقلال
مجموع مرکب هر آئینه بهتر و اولی فن اقل مرتبه تحلیل آنست که لفظ واحد
منحل شود بدو جزء خواه استقلال هر یکی کرده شود و خواه نه و بهر
تقدیر شاید مراد همین ملفوظ باشد و شاید که مراد معنی آن
باشد چنانکه در اسم ابوالقاسم در اساس عشرت القلب در ربع مسکون
کس شاخ اگر جام خم کش جام سبو و چنانکه در اسم شجاع چون ز شب
هار شد آمد شکل بالایش بچشم بچشم صد کوهر سیراب در پایش
بچشم و چنانکه در اسم عبدالقادر غرام خال لب بنهفت وان زبید
تا و اماه اگر باشد بهادر پایش آخر منه شیدا و چنانکه در اسم
عماد و عابد و محمد ز زور عربده ما نا جدال میکردیم ز جهل سر ز
نشش اهل حال میکردیم فن چون مراد از الفاظ تحلیل همین ملفوظ
باشد بزیادة از دو لفظ منحل نشود و اگر از مقصود از بعض
معنی باشد بزیاده الحلال ابر برد و چنانکه در اسم بابا قلی دولت وصلش
میشابدم

عبدالله بن حیدر

7

عبارت

وصل عنبرین خال است که در بایست اقبالی المنة لله که سما طالب
در علم ترکیب ترکیب از النست لفظ را با شتر که بحسب معنی شعر مفرد
نبوده باشد بسبب معیار مفرد سازند و آن بر دو گونه اول آنکه مراد از
ورای ملفوظ باشد بعینه و این از اصناف عمل تنصیص است که در اعمال تحصیل
مذکور خواهد شد و دیگر آنکه مراد از ورای معنی بشود لفظ و انیست که در
هدایت تسهیل الشاهد و مقصود بالذکر در این مقام و اقل مرتبه
این قسم است که ترکیب میان دو جزء واقع شده باشد خواه هر یکی از
ان دو جزء قبل الترکیب لفظی مستقل بوده باشد چنانکه در اسم مرشد
در دل مردم چو مهرش ساخت جا شد جام اخر سور ان مردم کشای
لفظ کشای بحسب معنی شعر مرکب و نیست بمعنی تمام مفرد
و وسیله عمل اسقاط و خواه هیچ یکی از ان دو لفظ قبل الترکیب مستقل
نبوده باشد بلکه هر یکی بر سبیل تحلیل از کلمه دیگر گرفته باشد چنانکه در اسم
سراج یک جرعه جدا جام از جام الست بمعنی شد واجب عرم در
پیوست گردم چو طواف کعبه را از سر شد دید مه شراب شوق
او حاج مست کلمه جیم مرکب است از دو جزء غیر مستقل که از
دو لفظ حاج و مست بطریق تحلیل گرفته شد و وسیله عمل شد
بالکشته و میتواند بود که یک از آن دو جزء مستقل باشد و یکی غیر مستقل
چنانکه در اسم شبلی ز شکر جان فروزت کافتابست مراجعه
سوزد و چون لفظ سوز و کلمه مرکبست از لفظ که قبل الترکیب نبوده
باشد از آن ... که بتحلیل گرفته شد از کلمه آفتاب و ذرت
هیچ یکی از حلل و منتخب این نقرض بعمل ترکیب واقع شاید که مبنا
بر قلت این باشد نیست والله یقول الحق و هو یهدی السبیل
رابع در عمل تبدیل عبارتست از تبدیل کردن بعض حروف که اهر کرا از جهر لفظ شکل

عبدالله بن حیدر

حاصل بغیر حاصل بر وجهی که تقاطر آید و حصول مقصود بجا ران از
یک عبارت مستفاد گردد بر توسل بصورت کتابت حروف وآن بر دو گونه
تواند بود یکی آنکه مبدل و مبدل منه که بعد از این فقط بکنایت و قلت
از ایشان تعبیر کنند در معما اندراج یافته و قلب بکنایت مبدل شود و
دیگر آنکه مبدل بدون کنایت اندراج یافته باشد و بتصرفی از تصرفات بکنا
یت منقلب گردد بر تقدیر اول میتواند بود که واقع در ضمن لفظی که متضمن
اول است بیکی از طرق تعیین نشانه او که مقصد گشته بکنایت مبدل گردد
و میشاید که [illegible] در مثال حال بر سبیل استقلال در حیز ذکر آمده
بکنایت استبدال پذیرد جمیع صورت بتبدیل منتظم میشود بدانکه تا جا
رست از شرح هر یکی بتفصیل و هو نعم الوکیل فقد وقتی که واقع در ضمن
لفظی بیکی از طرق تعیین نشانه او که مقصد گشته بکنایت مبدل گردد
و میتواند بود که آن عمل بوسیله تحلیل با تمام انجامد چنانکه در اسم
خلیل خلق شد چاک دامنی از گل رویت کو یاد آورد که آن گل بود
و از بدایع این قسم آنست که هر یکی از کنایت و واقع در ضمن لفظی که منفرد
بود بمعنی شعر مندرج گردد نظر بر سبیل تحلیل استقلال گرفته تعمد بکنا
یت مبدل باید چنانکه در اسم مزید مرکب [illegible] راز نیست در دل
نهفتن صعب گفتن نیز مشکل و میتواند بود که بر توسل بعمل تحلیل
سرانجام پذیرد چنانکه در اسم معین تا زهره از کشیدم به [illegible] مثل کو نشد
عیشم یکی تا مراد ما شد بدل و ازین قبیل است توسل جستن بمبانی
حروف مقطعه کردار او بعضی سور قرآنی مذکور است چنانکه در اسم مظفر
ای حافظ دل چو بر کشید به [illegible] خم خم چو جان رود از شوق تو ام روح و
از مخترعات صور این قسم است این مثال در اسم شاه بابر یاد کرد
احباب را در صورت [illegible] کج طبع است گویند در سخن [illegible]

حرا بهشت و این مثال دیگر در اسم زین آن ساده رخ و سنگدل بیهده فن
گو بدر [illegible] را بیاد [illegible] سخنه زر [illegible] نقره که کردار تماشی کو
خود بر زبان آورد این نکته زمینی فقد در آن صورت که واقع بعینه در
تا ز حال بر سبیل استقلال در حیز ذکر آمده بکنایت استبدال پذیرد و میشاید
پیدا که تمام آن عمل بتحلیل باشد چنانکه در اسم مزید گر جان ناز لب تو
دل انوار رساند که دل زرخ تو جان کند ارزش یابد زلف تو اگر مدد
کند جان را عمر و راز مدد درازی یابد و میباشد که بنای عمل
تحلیل باشد چنانکه در اسم علی بید لبریز گشت هوای سرو قدی در این
شاخ از عمر بجای بید دیده خوشتر است و از لطایف این قسم
آنست که کنایت یک حرف باشد و [illegible] بلکه آن حرف در ضمن لفظ معین [illegible]
که بحسب معنی شعر مفرد باشد در نظم اندراج یابد و بر سبیل تحلیل
مستعمل گشته بکنایت مبدل شود چنانکه در اسم فتوح ماه لیلی صفتم
چون بسوز بیرون نشد سوخت از غم دل مجروح می مجنون نشد فقد بران
تقدیر که واقع بدون کنایت در نظم اندراج یابد و بتصرفی از تصرفات معما
بکنایت منقلب گردد و میشاید که مشتمل بر اعمال حساب چنانکه در اسم بابر
سلطان دل که از آمد و شد کو [illegible] سود ارضی عاقبت از رخ دل [illegible]
تو آسود ارضی چنانکه در اسم عمر و امین [illegible] ناخش عمر
توانستم همین که زلف زرخ بگرفت دانستم و میشاید که آن تصرف
متفرع بود بر صورت کتابت چنانکه در اسم خواجگان یار به چه دارد
در دل آن خود کام کز عیاری [illegible] سازد ز لعلش کاسه دهن پنهان
کند مراد از زلفش دال است و [illegible] کنایت الف از وضع
صورت رقم او [illegible] استقامت تا بالف منقلب گردد و [illegible]
قیاس ابدال الف بدال ممکن است چنانکه در اسم الهداد [illegible]

اثر بهشت الفا زهوای قد تو خمید دالست بر آن که بار عشق تو کشید و جا
مع هر دو تصرف افتاده است این در اسم الهداد دال راکع بود الف [illegible]
خدا را بین که چون عکس آن شد در ادار خدمت گیسوی تو و از
مقوله التصرف در صورت کتابت حروف است آن عمل بر این وفق یافته
ارتسام چنانکه در اسم ملک محمد میرک آن کام دل ایوب چو [illegible]
مدا گرد بر چو [illegible] اگر از خاک [illegible] چنانکه در اسم سلمان آن
غمزه شوخ و ابروان پیوسته تیر بی قبضه [illegible] کمان پیوسته چون [illegible] بما
بمهمان قند دهان پیوسته و چنانکه در اسم بابر در گفتن لب تو [illegible] رسد
چون زبان بکام [illegible] لب که آن دل مجروح را تمام [illegible] زبان
بکام [illegible] تلفظ بکلمه لب اشارتست بلفاظ کلمه لام والاعتصام
بالمهیمن العلام فقد گاه باشد در بعضی صورت تبدیل از برای تعیین
محل کنایت بلفظ جار و موضوع امثال آن توسل جویند و بعد اضافه
کنند چنانکه در اسم شاه جمشید چون از سر راه [illegible] نمود در جمیع
بتان بجای خورشید نمود و چنانکه در اسم جعل قد کبیر [illegible] و فارغ
نشین بجای [illegible] سرو گزین و از عجایب این صورت آن است
که کنایت واقع بالفظ جار که بعد اضافه یافته باشد از لفظ مفرد ا
انحلال پذیرفته افاده مقصود کنند چنانکه در اسم علا گویم عجب
تیغ زبلاغت گران محنت رود در سینه [illegible] رسد بجان
ولله الفضل والامتنان بادای المعروف والاحسان عقد دوم در
عمل تخصیص و آن عبارتست از ذکر کردن بعضی حروف بصریح و ا
راده تعیین آن بر وجهی از وجوه و چون مراد از این عمل تحصیل حروف
ملفوظ است بی ملاحظه آن انچه مذکور شود در یکی از نظم است
بدیگر در حکم مفرد باشد خواه بحسب معنی شعر مفرد باشد چنانکه در اسم
در اعمال تحصیلی و آن مشتمل است بر هشت سمط سمط اول

اسم سعدی در سعی بگوی تو قدم سود دهم با خاک درت سر بنا سود دم
مراد از هر یک شعر دلی حروف ملفوظ اوست که بحسب معنی شعر کلمات
متعدد چنانکه در اسم سلطان بابر میل بتحلیل چون شد یافت ز سلمی طلبان
در کشتن بار ز جانب طلبان لفظ سلمی طلبان در مصرع اول بحسب معنی مفرد
است و بحسب معنی شعر مرکب پوشیده نماید که مراد میل انگشت که با آخر
مقصود او ملحق شده باشد تا اسقاط آن از حروف سلمی طلبان آید و میتواند بود که
بحسب معنی شعر جزو مفرد باشد اگر بر سبیل انحلال استقلال پذیرفت
در نظم اندراج یابد چنانکه در اسم شیر علی شیخ بالین [illegible] امتزاج از
شمشیر به نسبت چون ثابت قدم کو شیخ را گردن بنه شکست
که لفظ بالین بدو جزو انحلال یافته است و از جزو ثانی حروف ملفوظ
مراد است و همچنین لفظ شمشیر بدو لفظ منحل گشته و از هر دو حروف ما
ملفوظ است و مخفی نماند که عدم ثبات قدم در مصرع آخر اشارت است
باسقاط حروف آخر از آنچه حاصل آمده از مصرع اول و منه الله التوفیق و
علیه معول فقد گاه باشد که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان دا
بعنوان مذکور گردد در نظم بلکه آید الاتصال و ترتیب و آن است
بتخصیص و تعیین آن بنوعی که مقصود بر صاحب اعتبار بنظر شعور
و ادراک در آید ضروری باشد و آن بوجوهی ملفوظ و صور گوناگون متصو
رست زیرا که میتواند بود که آن بتخصیص و تعیین بملاحظه امور معنو
واقع شود چنانکه در اسم بها نا داده بها جور بخت آنچه محجوب
بجو کان نام تو است و میتواند بود که نسبت با مور لفظی محقق
گردد چنانکه در اسم شاه بابر شاه بابرشان قاطع شد ز خلد کنه
خواه جهان بین جا کشد و بر تر نوشتم نام شاه و چنانکه در اسم بابر
بابر دیده دیدم خون [illegible] نوشتم نام خود بالا دیده چنانکه

اسم مقصود در آن شاه بابر است و آن انچه از پی عمت

در اسم تاج بطریق تحلیل و ترکیب تاجهان است دل با ورق گرد نام او که جهان بود
بستنوه عبارت تاجها و در مصرع اخیر نظر یعنی مصراع کلمهٔ تاج است مضاف بلفظ جان
و سی نسبت کرا اسم که در مصرع اول تاج لفظ ما است یعنی اسم تاج است و اگر حیا
نکه در اسم شاه بابر دو شینه من سوخته دل که خفتم و اگر به هزار در بهار دم سفتم
آن سم کرد سانم زغش آه بابر شد شاد چو نامش ز ابر غم گفتم و اگر تحت در ربط
کلام اندراج باید بتعیین بدایت و نهایت متعین گردد و این تلقی میشا
ید که بنظ کلمات سابق و لاحق وجود گیرد چنانکه در اسم رستم از زینی
چون لب بکار رستم کلاه زخم بمو داد در میان شب و کلاه چا میانامش بکو
و میشاید که نسبت بجز و تحقیق پذیرد خواه آن بعرجه مذکور کرد و چنانکه در
اسم بابر قبا بر قد تو میدوزد ایام براز قاف تا قاف ای سرنام
و ضو چنانکه در اسم لقمان دل جانان عاشق مسکین و زاغاز سخن
در دو جا او فتاده نامش جا بمیان فکر بیخ و از آنجا این اسلوب تعیین
بدایت و نهایت اسم مقصود بوسیله تحلیل چنانکه در اسم تاج بر محتاج
جان کو قصه جان زجمعنا جان طلب کنی نام جانان مرد رجای اسم و
بهیتی ماده بطریق و عبارت الفاظ اگر در ساعت جو جان نام آن شیرین لعب
جو بر از محتاج جان و از محتاجان طلب نسبت کر لفظ محتاجا
ن کرا جزء انحلال یافته در هر یکی از این دو معنی دلالت میکند بر بدایت
و نهایت اسم تاج کرد و عبارت محتاج اندراج یافته است و میشاید که بغیر ا
زین طریقه مذکوره تعیین پذیرد چنانکه در اسم بها انجه دارد در شکوفه
نو بهار نام یار ما است که غنچه آشکارا و برگ پوشیده میماند که مقصود
از اطناب کلام درین مقام تنبیه است بر تنوع الاسالیب مرام ز بیان ا
نضباط و هو الهادی الی سواء الصراط سمط ثانی در عمل تسمیه
و آن بعرف این فن عبارت است از درج کردن اسم از اسما حروف در

در لفظ و اراده که مسما او باشد است بحرف و اراده اسم او و این اسم که با بو
راجع او در لفظ و اراده اسم کرده باشند عام تر است از آنکه یکی از اسما مخصوص
باشد چون الف و با و غیر هما یا لفظ حرف که موضوع است بازاء مطلق حروف
زیرا که میتواند بود که کلمه حرف را استعمال کنند و بواسطه قرینه حرف معین اراده نما
یند چنانکه از اسم حرف شمار او خواهند و شاید که اسم آن حرف معین خواهند
بواسطه تسمیه چنانکه بحرف معین کنند و مراد اسم او باشد و منقسم بر
دو قسم است این مثال در اسم مجد که بهمچون از حرف دیگر و از حرف بدرش
زانکه هر چیز نشاید گفت جز با اهل هوش ظاهر است که از مراد از حرف ا
ول دال حرف است که مسما الف و از حرف اخیر نون میخوند که از قبیل اسم است
فتح چون اسم از اسما حروف بعرجه مذکور کرد از و مسمی باشد میشاید که بحسب
معنی نیز مستقل باشد و میشاید که نباشد قسم اول چنانکه در اسم ملک محمد
در ملاحت یکه کم الت چو دکت نا نهان رو رها جانب اوست و قسم
ثانی میتواند بود که بحسب معنی معمار بر سبیل تحلیل استقلال پذیرد چنانکه
در اسم زبیر ملاحظه ده جلوه زیبا زرا تا نام رود تبشو شیدا را
شکست که حروف چهار گانه که بطریق تسمیه اندراج یافته است
در لفظ هر حرف او بر سبیل تحلیل استقلال پذیرفته و مقصود بالتمثیل
آنست و حرف اخیر بحسب معنی شعر نیز مستقل است و از قبیل قسم
اول است و میتواند بود که نسبت بعض معمار نیز مستقل شود چنانکه در
اسم بها که غنچه از لبها کلام بر کران هر چه و نمود در لب بشنید بجان
و گاه باشد که اسم حرف بعرجه در لفظ مذکور نگردد بلکه بواسطه عمل
دیگر چون ترادف که را اندراج یابد چنانکه در اسم عبد القادر خوناب
بر رو سر زدم از حد بگذشت ز عشق تو آه سر دم از حد بگذشت
ترادف

در بیت شاه حبیب
اگر امد بر تو چشم بیدار بدرد بنمالی که در دم از حد بگذشت از چشم
بوسیله ترادف عین مقصود است و از عین بواسطه اشتراک حرف مخصوص
مراد است و حدت الله الهادی الی سبیل الرشاد فن چون یکی از حروف
مخصوص هدف سهام اشارت گشته در نظم اندراج باید و مراد اسم ا
و باشد میتواند بود که اندراج در ضمن لفظی دیگر وجود گیرد خواه آن لفظ
بعرجه مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم حسین معور سلمی نموده شود
در حق بردم از نور او سور حسینه و خواه بعرجه مذکور نباشد چنانکه
در اسم شاه حبیب میان عارض آن ماه و طرف دندانش جهات
مصور گشته ز لعل و میتواند بود که اندراج او نه در ضمن لفظی دیگر باشد
چنانکه در اسم ابو القاسم بابر خان جو ابر قد تو شاد در وقت بخود آمد
دهان بسیار در الباب لطافت نقش بهی و رخ بر آن افزا چنانکه در اکا
جال کشیدم دست از آن زلفین چون شست بر ولی رشته اقبال از
دست و چون اسم هر حرف از آن عبارت است از مجموع مسما و یک حرف
یا دو حرف دیگر که از آن به بینات تعبیر کرده میشود در ترکیب اشارت بالت
بحرف و اراده اسم اکر ایمان کرده شود بتمام از آن احتمال
لطف باشد چنانکه در اسم نعمت الله از قامت و لطف تو دلاویز
و ز خال و خط تو فتنه انگیز همه از بلبل بر قمر و ریز همه
نه اخرای دوست تمام دانسته شد که اسم هر حرف مشتمل است بر مسمی
و یک یا دو دیگر که عند التفصیل بر چیز محقق باشد مسمی و بینات
و مجموع با بینات که اسم عبارت از آنست مثلا در الف مسما الف والف
بینات و مجموع با هم اسم است میتواند بود که ادراج بعضی از اسما در
موارد احتیاج افتد بتصرف در یکی از این امور ثلثه یا دیگر چنانکه در اسم

در اسم کافی کر زحشمت اف ری شد تمام زان عالی جا کو غبار نام
پوشیده نبلتق که این بر انواع مختلفه و صور گوناگون میتواند بود
والتفصار آن غریب نیست ارستدشد آگاه و ما توفیقی الا بالله
سمط ثالث در عمل تلمیح و آن عبارت است از نشان داد نام ناظم معما بحرف
یا بیشتر که در عمل معروف و مشهور مسطور نگشته با معکوس بر مشرف محل اعتبا
ر گردیده شده نا نسبت بهر کس مفید افتد و از این عمل انچه در میان قوم
متعارف است اشارت کردن بار قلم تقویم است زیرا ارباب صناعت
تنجیم در وضع ارقام تقاویم از برای اختصار اصطلاحی چند
نهاده اند مثلا در ثبت السیارات کواکب سبعه بحرف اخیر اکتفا نما
یند از برای شمس مجرد س مینویسند و از برای قمر ر و علی هذا القیاس
و همچنین دستور از برای لیل ل رقم میزنند و از برای روز کار باعتبا
ر شمار ر و گاه باعتبار یوم م و علامت شرف ف مینهند و از آن هبوط
ط و در ثبت ایام الاسبوع اول یکشنبه که میخوانند از آن ا
نهند و از برای دو شنبه ب و ترتیب نظم ابجد باز اخر هر روز حرفی رقم
زنند و چون بشنبه رسد علامت او ز باشد و همچنین در ثبت الساکن
بروج دوازده گانه از برای حمل ه نهند و از برای ثور ا و از برای
جوزا ب و چون بحوت رسد علامت او ی باشد و بر این منوال ا
صطلاح چند دارند که بر ارباب ارقام تقویم پوشیده نماند بیش
بیک هر یک از این امور اشارت توان کرد بحرفی که باز ارز تقویم که
از مواضع متعارف مشهور است ثبت و مسطور گشته چنانکه در اسم
شمس بمعنی که آفتاب منیر رخ زمین حساب در تاب رفت و گفت مکوی
آفتاب و چنانکه در اسم مطرزا ارکشته همی رور تر از زهره مشتری

که کورشه دیده اشارت بانست عبدالله
نکوشمار که زیرا که چون لفظ در
از لفظ عطارد را افتاده است

... که بیافتم زغلامت سرور متعارف در تلمیح تقوی آنست که آنچه مقصود
بازا او باشد بوجهی از وجوه درج کرده باشد در نظم و مراد ازان حرفی
بود که علامت اوست چنانکه گذر نیز و میتواند بود که برخلاف این اشارت
بحرفی کنند و مقصود ازو اسم کوکبی باشد یا برجی مثلا که حرف علامت اوست
چنانکه در اسم **عطا** دیده بران لعل که هر بار افتاد از گوشه دیده نکوشمار
افتاد مراد دیده را که بطریقه انتقال لقبی یافته لفظ عطارد است
که بعد از اسقاط رد که در نکوشمار اشارت بانست عطا شود **فقد** سر که کوکب است
چه غیر از مفردات حروف بطریق تلمیح اشارت و تلویح کرده و
میشاید از قبیل حروف مقطعه مجتمعه باشد چون حروفی که صدر بعض
سور قرآن موشح است بان چنانکه در اسم **عالم** بهر دم زنم ق نام تو از تو
معدن بهر جیم اکنم بفاتحه اعظم سوره و میشاید که از جنس کلمات
باشد چنانکه در اسم **شبلی** منم با لب شیرین لذکویم بپوست آن قول که عشق
بما روز الست و ازین مقوله است تیمن جستن ببرکات فرقان چنانکه
در اسم **نصر من الله و فتح** دو آیند مطلب نصر از حبیب از نخستین نام
خود جو فرد وم نام رقیب و چنانکه در اسم **الیاس** صورت آن پنج
گوهر را که در ختم مکرر پنج جا نام نکار منش و التوفیق من واهب
القدر هالقدر **سطر رابع** در عمل ترادف و اشتراک و لفظ یا بیشتر
بازای یک معنی موضوع باشند ترادف ان الفاظ ترادف گویند چون اسد
و لیث که هر یک موضوعند بازای حیوان که بزبان فارسی شیر بازار
بازای آن وضع کرده شده پس لفظ شید نیز ترادف ایشان اگرچه
بزبان مختلف است و چون خرشید و آفتاب که بزبان فارسی در برابر
یک معنی موضوعند و اگر بر عکس ترادف یک لفظ را دو معنی بود یا بیشتر
لفظ البلد است و مراد از ختم ...

یا بیشتر که بازای هر یک وضع کرده باشند از اشتراک گویند چون که بازای هر
یک از چشم و چشمه و زر و خور و حرفی مخصوص و غیر آن وضع کرده
شده و چون لفظ مهر که بلغت فارسی موضوعست از برای آفتاب و
دوستی پس میتواند بود که در نظم معمای لفظی درج کرده شود که بعینه
مقصود نباشد بلکه مرادف او باشد و ازین عمل تعبیر کرده میشود
بعمل ترادف پس آن عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه آنچه
که هر یک ازین دو لفظ بازای آن وضع کرده باشد بلغتی از لغات چنانکه در
اسم **بابر** قدرت بر طلب در برآورده ام بر ورق تعب در برآورده ام الم
مقصود در هر یکی از مصرعین اندراج بابر است اما مقصود بالتمثیل بیت
مصرع اخیر است زیرا که از تعب نیز خواسته مرادف از در باب و هو اعلم
بالصواب **فقد** ظاهر طریق ترادف آنست که کلمه ذکر کرده شود و مراد
ازو مرادف او بود بحسب معنی شعر چنانکه در اسم **ابو القاسم** گشت
دلها بر تیر دوست بیرون و درون تیر و دران تیرها از دلها
سیلاب خون مراد از دلها قلوب است و مقصود از تیر در مصرع اخیر
سهام کما لا یخفی علی ذوی الفهم و بسیار افتد که مذکور فی النظم از الفاظ
مشترکه باشد و مراد مرادف او باشد بغیر از معنی شعر چنانکه در اسم
علی در دل اگر بهمه شب بر سر آزار رسد یک لحظه منی الفت بگذار رسد بر سر بیمار
اگر افتد چشم حقا که خلاف از میان بردارد مقصود از خلاف بحسب
معنی معما بید است و آن خلاف مقصود است بحسب معنی شعر و میتواند
بود که لفظ مقصود که مرادف مذکور فی النظم است از الفاظ مشترکه
باشد و مراد ازو معنی آن معنی باشد که بسبب ترادف گفته است چنانکه
در اسم **عطاء الله** میان چشم مست و طره خال ترا دیدم بخون شد دل
بیرون خطا کردم چرا دیدم مراد از چشم عین است و مقصود از عین ...

حرف مخصوص و او و غیر آن معنی است که موجب ترادف گشته است
و میشاید که هر یک از مذکور و مقصود از الفاظ مشترکه باشد و
ترادف مقصود با مذکور نباشد از جهت معنی شعر و مراد از
مقصود نه آن باشد بسبب ترادف گشته است چنانکه در اسم **شعیب**
هرچه دارد غایتی چون دل ابرو نتوان نهاد بست جام مهر در چیز
کو بر پایان فتاد او از مهر بواسطه اشتراک و ترادف عین خواسته
شده است و از عین بسبب اشتراک حرف معنی لفظ مذکور فی
النظم که مقصود مرادف اوست و میشاید که بحسب معنی شعر مستقل
باشد چنانکه در امثله سابقه او میشاید که مستقل نباشد بلکه بواسطه
انحلال استقلال پذیرد چنانکه در اسم **سلطان عبد اللطیف** یکی در
سلطنت تابنده بی خورشید و فرتاز که هم طره دیده در روز جو
مهر نوح بهر شام مقصود از بنده عبد است و لگن که بسبب انحلال آن
از کلمه تابنده استقلال یافته است و بعکس این شاید که مرادف لفظ
مذکور که مقصود او باشد باستقلال مذکور نباشد چنانکه در اسم **عمر**
دل ز لعلت یافت مرهم نیست ... کم خورد زان غمزه صد زخم ستم
و میتواند بود که لفظ مذکور نسبت بمعنی شعر مرکب باشد و نظر بمعنی
معما مفرد و مقصود مرادف او بود بحسب افراد چنانکه در اسم
قاسم از رخ همه دور کنی داغ زلف از صنم کاه ستم بی سوخت
الله خرمن صاحب ستم کلمه کاه مرکب است از لفظ **کاه** که هر یک
بحسب معنی شعر لفظ اما نظر بمعنی معما مفرد است و بترادف ازو
بش خواسته شده **فقد** وقوع ترادف در معمیات بحسب الفاظ مرکب
نادر است و آنچه درین باب بر زبان اشتهار اختصاص یافته یا مسلم
ست منظم بالالم جاره چنانکه در اسم **ولی** و **علی** و **شبلی** از علم قدر رفته

قد خود بکو حرفی مرا از سر و من بنواز که تر خوان رحا که گو مرا و الید در کلام تام
و سایر مرکبات نیز مقصود است اما سلامت طبع و التفات نمید از قبول
آن ابا می نماید و لهذا در استعمالات ارباب صناعت متعارف و مشهور
نیست و آماده مفردات الفاظ وقوع آن در اکثر اسماء باشد چنانکه در اسم
برهان اگر کو خبر بر خیران میکو بیدا حرف زغمت دران میکو بیدا دار
حروف نیز واقع میشود چنانکه در اسم **صنع** و **صمد** ضمایر در میخانه معتکف
عمر از تمنای لب عیش مدام مقصود از لفظ در وقتی که صنع مراد
باشد کلمه افی باشد که از حروف جاره است و چنانکه در اسم **علاء الدوله**
حشمت که بلاست چون بلا از دل مسکنت که در دل ریش گشته در و راه دوا
از کلمه که لو اراده رفته است که از حروف شرطیه است و قد افعال نیز وا
قع میشود اما بر سبیل ندرت چنانکه در اسم **خضر** سر بر زد ان خورشید
و امنی که کلیدم ابناهمه کار نباید مهر و مه او را که بیدم از انهمه بجمله جولان
مناط حسن و مقبول ایشان بر آنست که لفظ مقصود از مذکور که در نظم
اراده رفته ازان قبیل باشد که محاورات و مکاتبات فارسی زبانان فعل ماضی
متداول و مشهور لاجرم اکثر وقوع این عمل در اسماء مفرد باشد زیرا که ترکیب
در محاورات فارسی قلیل است و ازینجا لازم آمد که وقوع حروف
چه ارادت اینها فرع وقوع ترکیب است چنانکه در اسم **معین** چشمی است از
نادوی چشم مرا نیز کرد بنود نصیب سوی ازاد چنانکه در اسم **درویش علی**
شکستی هر که بر وی تو ابد الدهر عیان یافت بی پا یا یی دو شیر افتاد در میان و
گاه باشد که مذکور بعینه مراد نباشد بلکه مقصود و لفظی دیگر باشد که با او مرادف باشد چنانکه
در اسم **سوزی** نا داده از خون جگر بوسه ز دو چشم ز سیلاب مو هر سر اگر دیده و چشم **فقد** از جز ...
بود ترادف فقد که لفظ دار اده لفظ دیگر ... ازان دو لفظ لفظ آن دیگر باشد چنانکه در ماه و
و شاه ده و راه و نقار آنچنانکه در اسم **بهرام** هر که در دلدار ان مه بود جای ز رفعه ...

سمط خامس در عمل کنایت و آن بر دو قسم است قسم اول ذکر کردن لفظی است
و ارادهٔ لفظی بواسطهٔ معنی دیگر که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را
بازاء آن بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم بلقیس طرفه بت سیمای تمام از اقصای
دلبران تا افتد از حسرت زبان روشن ترین اختران قسم دوم ذکر کردن لفظی
است و ارادهٔ لفظی بتوسط معنی بشرط آن دلالت او بر ثانی مبتنی بر آن
باشد که ثانی موضوع له اول باشد یا در محل معروفی مشهور مذکور باشد یا مسطور چنانچه
در اسم شاه بابر صورت آن چو کمانی ناقه بود ساقه هر که در بابر دلش در باب
عجب از صاحب حلل و تعجب که در تعریف کنایت بر قسم اول اقتصار نموده است
و در اشارت تعداد اقسام و ایراد احکام جزئیات قسم ثانی را ذکر فرموده فن یکی
از تنوعات صور کنایه طریق الف است و آن بر دو وجه تواند بود یکی آنکه
اشارت باسم و اجزایش مذکر اوصاف و احوال آن کرده شود چنانکه در اسم
ملک نام یارم بود ز حرف وزان آنچه لاحق بود ز سابق کم آخر اوست اوسط
او قدرش ناکه بابه مه فافهم و ظاهر است که این جزئیات قسم ثانی است از کنا
یه و وجه دوم آنکه چیزی غیر از اسم و اجزایش در نظم اندراج یابد تا از
انجا انتقال نماید بلفظی که بازاء آن موضوع است چنانکه در اسم بابر لب
او باشد مطلب بخت بجو و انکه فصل بهار کند در زر دریا بجو انشار و شک نیست که این از قبیل قسم
اول است فن و از تنوعات صور کنایات اضمار و آن ارادهٔ ضمیر است که راجع
باشد بلفظی سابق خواه مراد از وی همان ملفوظ سابق باشد بعینه چنانکه در اسم
حاجی محمد بکو نام رخ جانان ز سر سو صورت او ببین چو حمد از مدعی بردار شی
دایم از دو رخ بین و خواه لفظی دیگر که از وی اراده توان کرد چنانکه در اسم عظیم
چو سرور خود نمود آنچه کرفتم انس مار و پیش و لیکن از میانه گشت پنهان
شطا بر وی و قریب است اضمار ترادف لفظ بکلمه که مراد از وی همان اسم
و ابرار ایز با به سابق باشد و مقصود از وی همین مراد باشد لفظی بود یا لفظ دیگر که از وی اراده
حاصل شود عبد الله

14

اراده توان کرد چون لفظ خود و خورشید و امثال آن چنانکه در اسم شرف چون مراد از
عیان شد جهت آن هم همی بی بهره از زلف او بیخود شد و بر خورشید خال جهت آمد
از جزئیات طریق کنایت است بعضی از صور تکریر و آن عبارت است از اشارت بشی
کردن بتکرار مرة بعد اخری و شرط صحت این طریق آنست که هر یک از ...
لفظ مراد از آن امر که اشارت بتکرار او رفته است اراده توان کرد خواه
لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در اسم نور الله چو بر تابد قدت صبر از حصول یافت
صنوبر عجب ببالای لاله و رات نمود کر چو اغیر آن چنانکه در اسم بابر
ز شوق قدت ای رنگ صنوبر پاره سرو غیب پا و بر سر آمد از دو لا لا حرف است
نیا لفظ سرو بطریق تشخیص و بر هر تقدیر عبارت بر پا و بر سر را معنی دیگر است
و از بدایع صور تکریر است اگرچه از باب کنایت نیست این مثال در اسم بابر
کو بنده مرغان چمن نام لب یار سرو روان تا انکه خورش بر طرف جو از زند زور
در میان و این مثال در اسم مجد دل زنده جو روبا الطلب که میرد ز شوق
یکی نوش لب پوشیده نماند که یک از بیان و یا آن بحسب معنی شعر دو لفظ
مستقل است که بجل ترکیب صیغهٔ تشبیه کشته است و در حکم کلمهٔ واحد است
فن و از جزئیات طریق کنایت است اضافت کردن لفظ ضد بنقیض و امثال
آن با حد المتقابلین و ارادهٔ کردن مقابل دیگر مثلا ضد یا نقیض بکشد نعم
نکویند و لا خواهند و بالعکس چنانکه در اسم نعمت دو هم چو حریف
کشته بالب تو کفتم نخیر بوس پنهان بالب تو لا کفت جواب من
و کر جان خواهد کوی خسته شد با لب تو فن و از طریق کنایه توسل
نمودن است بمصطلحات ارباب علوم و صناعت چنانکه در اسم خالد
ز عرفان ابرسار مدعی کان ناشناخت حرف علت از خود بیرون انداخت
و قریب بوی این اسلوب آنکه مادهٔ اسم مثنی کردانند یا جمع کردن و تصغیر

کردن الفاظ تکمیل باید چنانکه در اسم نعمان محبت از خود داشت جا بجای فی از انجا جهان
نعمت او شد مشتی تا برون رفت از میان و چنانکه در اسم قدام از زیان تا شد دل ازو باد
جمع کن این قوم را زبیر و چنانکه در اسم عبید بنده تصغیر کرد کر چه تقریب تو کرد
داشت جا از جهان و آن نیز تسلیم تو کرد و الاعتماد علی الصمد الفرد سمط سادس
در عمل التصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارت است از تغییر صورت
رقم لفظ بمحو و اثبات نقط حرکات و سکنات حروف و در تعمیم این تغییر
بحسب حرکات و سکون را نیز شامل شود بنا بر آنست که بعضی صیغهٔ تصحیف را درین
نوع تغییر نیز استعمال کرده اند چنانچه خواجه گفت در اسم نور تصحیف شکوفه را بدان
از تا نام نگار من بدانی از شکوفه بطریق کراد و نور خوان بفتح نون و تصحیف
ضد آن اراده کرده حروف بحسب موافقت و مخالفت در صورت رقم از سه قبیل
اند بعضی موافق اند و مخالف در بساطت و ترکیب معا چنانکه با کسا و جیمات
لقب در تشارک ثلاثی و دال و عینی در تشارک ثنائی و عمده درین باب الف
حروف اسر شده کان است که حکم تصحیف در ایشان بر صورت سکه و اقم شود
رها است و بعضی با نکه مخالف اند در صورت بساطت بعد از ترکیب در بعضی
صور موافقند چون ف و ق بر نیط آنکه در آخر کلمه واقع شده باشد و چون
نون شلو یا و تا با نکه ذکر و یا با اینها شرط مذکور جز این حروف
را در بعضی صور ترکیب تشارک ... بحقیق پیوست که حکم تصحیف
در نیت دو حرف نیست جاری نیست و هر یک از شش جوهر باقی که کروه
کان الیشان الت بکانه افتاده است در هیات که دال ...
تمام با هیچ از اغیار نیست در هیچ حال آنست مجملا انکه مذکور است
در حلق و اندرک و فطن مخفی نیست که تاء تانیث نیز که در بعضی
مرکب واقع شده است چون نعمة الله و عصمة در کتابه کافیه کاتبان

15

کاتبان عجم بر نویس و کثر نویسند کان فارسی نکار شابهت یا حرف چون
در آخر کلمه واقع شود پس اجرای حکم تصحیف بر ان نتوانند کرد چنانکه در اسم
نعمة الله بالای خور آ هلالا ابرو چه خوشست بر طرفه آن در خال هندو
چه خوشست ای سر کشی کمه چو سنبل بر کل زلفین خنده برخ او چه خوشست
فن متعارف درین عمل ذکر لفظ است مفرد شعر باشد با انکه مراد از محل انقاف
صورت رقم است و قطع نظر از لفظ و حرکات و سکون تا ذهن از ملاحظهٔ صور
محتمل آن مقصود را باز یابد و این طریق مسمی کرد بتصحیف وضع چنانکه
در اسم یوسف از خاک رات تو از شرف افسر کل و در خال و خط معتبر
زیور کل چون صورت تو دید سحر بلبل گفت حرف الف زحسن تو دفتر تا بد بلکه همان
کل و چه شاید کرد سیاق کلام اشارت واقع شود بتصحیف که مراد با
شد بخصوص مقصود بر وجه اکمل بحصول پیوندد و چنانکه در اسم حسن
رشته دندان چو از لبهای خندانش بتافت زان لب کوهر فشان جا
مر درا و مقصود یافت و ازین اسلوب تغییر کرده شود بتصحیف
جلی فن عمده در باب تصحیف وضع کلمهٔ تصحیف است و مشتق آن
و چون روایت معنی شعر با وجود ایراد انها در نظم متعذر متعسر می باشد
خر آن لفظ صورت و نقش و شکل و امثال آن جویند که نسخه و سواد
و نشان و عنوان بجای آن روا دارند و الحق صورت خوبست و نقش مر
غوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع نکاشته اند نیز حاصل این آنست که
صیغهٔ دال بر معنی تصحیف را نوع ربط بود با محل تصرف بر وجهی که
معلوم شود که مراد صورت خط و هیکل رقم است چنانکه در اسم
ملا علی میرک به تو شد چو عقل ابله برادر سرشید از بهر آن دانا که
بیند صورت آن ترک یغمای و چنانکه در اسم شمس ار که تا کیوان
رود از بهر آه سرد دل مشکل شمشاد قدت دیدم که شد در دل
کم شد ... ظهور طلوع کرد

وازلطائف این اسلوب توسل نمودن بادوات تشبیه چون لفظ چون ومثل
وشبه ونظیر ومانند آن چنانکه در اسم میرزا محمد مهر منی با آنکه ما بر روی
طرۀ چیزم مر همچو خم در خود دل زین گونه گشتم تا بکی والقرة والجمال
للملک الحی فقد چون در بعضی محلی ایماء مرا باید کرد تعذر فرض مراد است
ناچار است از ذکر لفظ واشارت بآن لاجرم تعبیر ازان بحسب اقتضاء مقام
بعبارت مختلف کرده میشود چون قطره وگوهر وخال وخرده وامثال
آن چنانکه در ضمن امثله مذکور خواهد شد وتصرف در نقطها میشاید کرباعتبار
احداث واثبات آن باشد خواه حروف مهمله را بزیور نقطها بیارایند
چنانکه در اسم جمال چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال نهاد از نشان سوده
زیر لب خال وخواه بر حروف معجمه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم قدم طرفه د
نشان زاجو بنمود از دهان شد لبش را گوهر دیگر عیان وازبدائع صور
احداث این مثال در اسم ایاز چون نوشتم سر ثنا را با یار یکجا زد روان
خامه بر پایش چنان بوسی که مانند از وی نشان فقد میشاید که تصحیف مذ
کور بسقاط نقطها بکشند گاه بران وجه که حروف معجمه را از نقطها بپردازند و
مهمله سازند چنانکه در اسم حسام در عشق شوق گلعذاران همه رفت و
زدگر تو فکر دل لذتداران همه رفت تا شکل تو قد ساخت منزل در چشم
خاک خیال لبهای یاران همه رفت وگاه بران گونه که بعضی نقطها بردارند
وبعضی بگذارند چنانکه در اسم بها گوهر شد دیده که در یاقوت یک قطره فشانند
شعلۀ آتش دل جام ازان نشانند وچون اسقاط مذکور مخصوص باشد
بنقاط فوقانی یا تحتانی واشارت بخصوصیه حروف واقع نباشد میتواند
بود که مقصود آن بد که جهت فوق یا تحت کرده باشد چنانکه در اسم یحیی
شیخ ما را کشف کو بهار علو روز داد لیک از مهر پوشیده گشت ان ماه جو
اندر دم فتاد وازغرائب صور اسقاط است این مثال در اسم عمر نوشتم

نوشتم غم اسور یار زان سان که ناله خامه بر کاغذ دو پاره شد نسبت که
ثبت حروف ثلثه بروجهی که قلم در اشارت بیش از یکبار علاقه محل امکان
بت میشود جز باسقاط نقط متصور نیست فقد میتواند بود که تصرف
مذکور بنقل کردن نقطه باشد از محل بمحلی که نسبت بحرف واحد بدان طریق
که نقطۀ فوقانی را تحتانی سازند یا بالعکس چنانکه در اسم بحر ماه نو چون دید
کافتاد از رخ ابرو در دولت خط پایان گفت کو رحسن در چوگان اوست
وگاه نسبت بحروف متعدد خواه بعد از انتقال نقط بحرف منقول الیه بعضی
نقطهای منقول عنه باقی ماند چنانکه در اسم فرخ چو دگشاد آن دهن گر
کز افسر خود دیگر که بر لب شیرینت لرزد بار نام او خبر وخواه هیچ
نقط باقی نماند چنانکه در اسم خالد حال خود بر طرف دامانت بجو
کردم نگار صورت خال مرا از طرف دامان بر آر از داغ بطریق
ترادف ذیل خوار رسیده است وبعد از ترکیب لفظ حال با طرف ذال
که طرف دامان عبارت ازان نقطۀ ذ که صورت خال اشارت بآنست خالد
بحرف ح انتقال امر یافته ظاهر است که استخراج همین اسم از این مثال بو
جوهر دیگر مرتب آید سمط سابع در عمل استعاره وتشبیه واین عمل عرف
این فن عبارتست از ذکر کردن لفظی واراده حرف غیر یا بیشتر بشرط آنکه
واسطۀ انتقال ازمذکور بمقصود مشابهت در صورت خط مرسوم یا
رقمی باشد وصحت این عمل مبتنی بر آنست که مشابهت مذکور در نظم با معقول
متعارف باشد میان قوم یا چنان ظاهر که ذهن ازاول بنا بر سهولت
انتقال نماید وازحروفی آنچه بتحصیل او باین عمل اکثر الوقوع است الف
که تشبیه او گاه بقامت خوبان میکنند وگاه بسرو بوستان وجامع
هر دو صورت است چنانکه در اسم الیاس میان سرو قد خود هر اجو خواند یار
بقد یار که کیرم روان ز سبزه کنار وگاه تشبیه او بنخل میکنند چنانکه

در اسم ... آن سرو که نخل تن بجایش دیدم از حسرت قد دلبر پایش
دیدم زار آن نخلها بر سینه همه تا هر سر خود بجای پایش دیدم وگاه
تعبیر ازو بتیر کنند چنانکه در اسم بابوک ان کمان ابرو چه دشمن شد
که میسازد بتیر ... دولت را تا رک دو نیم الکه ز بام او فکند دیگر چون قلم وعلم
وامثال این میتوانند کرد بر وجهی که ذهن بقرینه محل بآن شاید خلل منتقل
کرده بمراد چنانکه در اسم عماد تا دید در نام شرح شوق ان بیچاره کسل دیده
رابین کز شدت چون زد قلم در خود دل او چنانکه در اسم صفا قدت بقتل
من بشمشیر ستم چون دید خوش شد بر افراخت والله اعلم واحکم فقد د
یکی از ان حروف مذکوره سین است که تشبیه او گاه بسنان میکنند چنانکه
در اسم عباس چون جم ...شایم سوی آن لب خندان که بیم نخجر سرانگشت بد
دندان وگاه بدندانها راز حجا نکه در اسم حاتم خواهم اشارت ده دو نیم قامت
سرو روان تا نماید که بیش تو خود را عیان واز بدایع صور تشبیه
سینی است این مثال در اسم سلیم هر شب همه فی لکوشه بام آید وزیر نور روی
خود جهان آراید بر کنگرهای سدره نه بار ز قدر شاید سر تو بصد ...
ساید فقد واز قبیل حروف مذکوره است جیم ودال ولام زیر که اهل
این فن تشبیه زلف کرده اند چنانکه در اسم حاجی درویش
خوش سر کم کرد دل چون زلفت او در کم بولت ز وی است آخر باید این کم
گشته را هر جا که هست وچنانکه در اسم عماد یکطرف ان چشم ویک زلف
دوجا اند میان لحظۀ اشفته یا تیره وگاه مست ان فقد چنانکه در اسم
نور الله پاینده گلستان از توست ان هر جا روی که دو زلف در راه
کنان فقد واز جمله صور مذکور است تشبیه میم بدهان ونون با برو خوبان
چنانکه در اسم یوسف چون منم بر سم بوس سوی آنکه ره دهن بردم دهان کشند
... چنانکه در اسم ... آن شوخ که کیفیت جمال ببینید وانکه بکرشمه گفت خالم ببینید بر

برصفحۀ گل ز سنبل هلال ببینید ابرو بنهفت در میان سخنان وگاه تشبیه جبین
نون بهلال کنند چنانکه در اسم ... زر در عشق چو خوانی مرا بگوش ...
ابرو عجب مدار گر طالع شود هلال زهر سو فقد واز جمیلات عمل مذکور
است ذکر چشم واراده صاد چنانکه در اسم ... چون بچشم ... در قدم
رعنا تو دید کل سو که خار جالی چشمش از سر بر کشید وگاه باشد
که دو چشم ذکر کنند وارادۀ حرفها را نمایند چنانکه در اسم ... بیوسته
بر رو آن سر بسر پایش نهاده دو دیده بر رخ او پایش واز بدایع
صور تشبیه است ذکر زلف وگره وارادۀ میم چنانکه در این مثال بکلم
کریم بنشین لقب خاطر جام در یاب بکشا گره از گره بگردان فر قاب
سمط ثامن در اعمال حسابی ومحصل این اعمال درج کردن لفظی است در
نظم که بوجهی از وجوه معتبره دلالت کند بر عدد معین واینکه
لفظ دال بر عدد میشاید که صورت اسم آن عدد باشد وازین قسم
تعبیر کرده میشود باسلوب اسم ومیشاید که صورت حرفی آن باشد
واین قسم مذکور خواهد گشت باسلوب حرفی ومیشاید ...
هم از صورت اسم وحرفی نباشد وجه معلوم ان لفظ یا احوال وا
حکام خاصۀ آن عدد خواهد بود واین قسم موسوم میگردد باسلوب
انحصاری باعتبار اینکه مابین آن عدد که مراد اعلاقۀ ظاهر باشد بدان
عدد که سبب انتقال ذهن گردد چون معدودیت زیرا که چون زیرا
که چون معدود در منحصر باشد در عدد معین وآن انحصار ...
ست باشد ذهن از ملاحظۀ چنان معدود در انتقال نماید بعددش واین
قسم است هر یابد باسلوب انحصاری ومیتواند بود که دلالت لفظ
مذکور بر عدد ... ارقام هندی باشد واین قسم یاد کرده خواهد
شد باسلوب رقمی بسبب اندراج عدد در ضمن هیچ اسلوب نتواند بود
مدرج

اسم و حرف و احصا و انحصار و رقم تجاوز الله عنه فلان قال فقد در اسلوب
اسمی که عبارتست از درج کردن اسم عددیست در نظم بمقصود دلالت بر آن بیشتر
باید که مقصود صورت اسم آن عدد باشد و آن جزئیات عمل تراود و خواهد
شد چنانکه در اسم اوحد و احمد یافت جام رنوق وحدت اندک زان اسم شدند
دا خود در یکی و می باید که مقصود صورت حرفی باشد و بر این تقدیر اسم معما
عدد که ذکر کرده شود میتواند بود که اسم بمعنی شعری و هم بمقصد مستقل
باشد و میتواند بود که بحسب معنی شعری مستقل نباشد و بقصد معما بطریق
انحلال استقلال پذیرد و جامع هر دو صورت است این مثال در اسم
بابر یکی را اعیان دولت از هر طرف یکی از اکبر بر اطراف زمین شرف و بدان
تقدیر که اسم عدد و هر یکی از معنی شعری و معمایی مستقل باشد میتواند بود که
مقصود بحسب قصد معمایی غیر مقصود باشد نظر بمعنی شعری چنانکه در اسم
سعد زان عقد زلف شمردم صد و شصت جام بنگر که زیر طره لاله سبت
وگاه باشد که اسم عدد بمعنی مذکور نگردد بلکه بعملی از اعمال معمایی اندراج
یابد چنانکه در اسم خیر صبا الکو عندلیب کم شده را ای جست کم شد فخر
بشر اکل ان اسم جا و چنانکه در اسم شیر علی کشیدم باز شیخ شد فتح
سینه شد زان چو شد اینها کعبه جام کو مرا آخر یکی محرم و چنانکه
در اسم قطب صبا ریف او کی چون طیب آن نزد هر است عشاق را قوه
جان صبا بطریق تنصیص و تشبیه اندراج یافته و دیگر بسبیل تحلیل
و هو حسبی و نعم الوکیل فقد در اسلوب حرفی که عبارتست از اشارت بتعیین
حرفی یا بیشتر تا ذهن از و متصل شود بعدد و شرط آنست باید که دال بر عدد
حروف واحد بود و میشاید که حروف متعدد بود و بر تقدیر اول لفظ
که خوانده شود بتوسط عدد صورت اسم آن عدد خواهد شد چنانکه در
اسم صدر حسب حساب کوه از فرجوان قمر افر حساب کرد کشاد از میان کمر

کم و چنانکه در اسم عثمان ماه طالع شده از بادر فتاد چون سر زلف زطرف خور
فتاده و در چنین صورت حرفی نتوان خواست زیرا که آن بعینه حرف دال حصول
بر عدد باشد و قصد آن بی واسطه عدد میسر نیست و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد
بیش از یک حرف باشد تواند بود که صورت اسم اراده شود چنانکه در اسم عثمان
نیست حاز ده هر جز غم و درد چشم بر حاصل چه دارد مرد و تواند بود که صورت
حرفی مراد بود خواه آن حرف واحد بود چنانکه در اسم ناصر در حاصل غم آتش
افکند عشق بر کشتم نیز حاصل خود مرا افکنم در آتش و خواه متعدد چنانکه
در اسم سعد بهای بوسه شمردم در آن معدود منزاد بوسه وا خرده که بود ربود و جامع
هر دو صورت است این مثال در اسم خرم جام از جام مر لعل تو هر جانم برد
عقل خود را در حساب خیل بیهوشان شمرد و پوشیده نماند که درج دال بر عدد
برین صور مذکور مقصود نیست بلکه بعد عمل از اعمال معمایی که در نظم اندراج یا
مقصود بحصول بپیوندد فقد در اسلوب احصای که عبارتست از ذکر احوال
و اوصاف عددی در نظم بقصد انتقال ذهن باو مر باید که ذکر آن احوال بر وجهی
کرده شود که مختص باشد بآن عدد تا ذهن از ملاحظه او منتقل شود بآن خواه
آن احوال فی نفسه مخصوص بآن عدد و خواه بواسطه وضع یا اضافه تخصیص چنانکه
در اسم بابر زوج کبیر و نصف او و نصف ضعف او پس یکی در ضعف ضعف جمله
تا شود نام شهی حاصل که ضرب تیغ او میکند تنصیف تضعیف مخالف روز حرب
و چون سلاست طباع و استقامت اذهان ابنای زمان از امثال این معمیات

که در جانب شعری مرعی نباشد اگر ناظم معاودت این اسلوب احوال و اوصاف عدد
مقصود بملاحظه عددی تعیین کند که باسلوب حرفی در نظم اندراج یافته باشد
و ببدر امکان جهت معنی شعری را رعایت کند اهرالله انسب و بصواب اقرب
باشد چنانکه در اسم یوسف کرد فتنه نیمه زاه لب بدندان دهانرا زدم که نهان
مدلول عدد لب سی و دو دست پس نیمه آن شانزده باشد و صورت حرفی آن یو
بود و چنانکه در اسم شیخ ماه طالع شد تمام از رخ عیان کن صد یکی تا نماید شکلا
آن با صورت این اهلة مدلول عددی رخ است صد است پس صد یک است باشد
و صورت حرفی است ح بود و بعمل تصحیف به خ تبدیل میباید و چنانکه در اسم
طاهر طاق ابروی تو زان کش نیست جفت هر که دید اندر لطافت طاق گفت
از حروف کلمه طاق جز مدلول عدد در قاف زوج نیست پس وقتیکه فقط زوج
نیست شود و نسبت بآن کلمه هر ملاحظه کرده شود شکر نیست که مقصود منتهی
خواهد بود بر همین طریق واقع این مثال در اسم فرخ است پیر مغان کر حل کند
اوراق چرخ نقش بند بند ایوان قصر شد را بجای طاق چرخ فقد اسلوب
انحصار عبارتست از ذکر کردن معدودی محصور در عدد معین بر حصر
بمثابه که پرتو شعور جمهور از اندیشه در مذکور بر عدد مقصود تابد چنانکه
در اسم مجد طلب کار تمام تو دایر جان هر آنکه شمار مولید و ارکان و چنانکه در
اسم محمد یا طرف مه روی تو نظاره کند چشم همه شب شمار سیاره کند و از این قبیل است
دیگر لفظ ماه و اراده دال بنابر آنکه ماه سی روز است چنانکه در اسم احمد بر جد عیان حال دم
گشت عیان کان ماه که از آن کرده شد از دیده نهان فاکر لفظ تمام بآن انضمام یابد
در افاده مقصود انسب باشد چنانکه در اسم لقمان ای از مه تمامت ماه فلک مثال ماه از
فلک نهان شد چون آمدی تو بیدا و بر تنها هیچکس توان نکرد که ماه کم ماه نا تمام گویند

و دو حرف کساط خوانند و جامع هر دو صورت این مثال در اسم ملک طاهر
در آن ماه دیدم دو ماه از آن یکی مه تمام و یکی ناتمام با خوچو پیوست ماهر دگر برادر چهار
از آن جمله علم مراد از ماه اول لفظ ماهست بطریق تنصیص و از ماه تمام ل و از ماه نا
تمام کط و از ماه آخر ر بطریق تلمیح تعویض و گاه باشد سال ذکر کنند و اراده شش و سی
نمایند بنابر شهرت آنکه سال سیصد و شصت روز است چنانکه در اسم سید حبش
کی کز خرمن وصلت بدست آرد یکی دانه که گردد گرد آن سال چو گرد شمع پروانه
و بر این اسلوب هفته توان گفت و ز خواست چنانکه در اسم عزیز دارد
از ماه دو هفته عارض چشم خون فشان گریه ببیند در دو هفته روی یار خود عیان
فقد اسلوب رقمی عبارتست از اشارت کردن برقمی از ارقام حسابی بوجهی از
وجوه تا ذهن انتقال کند بعددی که آن رقم بازای آن تعیین پذیرفته و صورت ارقام
ارقام حسابی اینست ایک ۱ دو ۲ سه ۳ چهار ۴ پنج ۵ شش ۶ هفت ۷ هشت ۸
نه ۹ و ضابطه در ثبت صور آنست که اول رقم از جانب یمین ناظر بمرتبه آحاد است
و ثانی عشرات و ثالث مآت و رابع الوف و خامس عشرات الوف و سادس مآت
الوف و الی غیر النهایه بر این قیاس باید کرد و در هر مرتبه که صفر که عبارتست از
محیط دایره صغیره بدین شکل ٥ نگاشته شود خالی بود و هیچ عدد شمار در نیاید
بلکه از برای حفظ مرتبه باشد پس مثلا این صورت ۱ یکی باشد و این صورت
۱۰ ده و این ۱۰۰ صد و این ۱۰۱ صد و یکی و این ۱۱۰ صد و ده و این ۱۱۱ صد یازده و این
۱۰۰۰ و این ۱۰۰۱ هزار و یکی و این ۱۰۱۰ هزار و ده و این ۱۱۰۰ هزار و صد و علی هذا
القیاس و چون این ضابطه بوضع بوده مخفی نباشد که چنانچه بواسطه صورت خط
حروف بحروف توسل میتوان جست چنانچه در ربط تشبیه و استعاره دانسته شد

... میشاید که بر سبیل تشبیه و استعاره بصورت رقم با عداد توسل کرده شود
چنانکه در اسم ضیا نقاش قلم گرفت قد تو نگاشت هر کار کشی را نکو نسار
بدانست تا دور خط کشد و از مساحت بود آن رقم چو جام اندیشه نگاشت
مراد بهر یک از قلم و قد صورت رقم یک است و مراد از هر کار نکو نسار کشای حروف
رقم شش است و مجموع بر بنا هیئات باشد ۱۱۱ که ششصد و یازده است و صورت
حروف آن ضیا است که اسم مقصود است و چنانکه در اسم امامی جای قد و دهان
بنمود آن صنم دو بار دیده در دهان و قد نگر غافل از شمار مقصود از قد
الف است و از دهان میم است و از دهان مصراع اول اوم است و از دهان و قد در مصرع اخیر صورت
۱۵ است که رقم ده است بنا بر تشبیه صفر بدهان و تشبیه صورت رقم
یک بقد و میتواند بود که اشارت بصورت رقم عدد بطریق تشبیه و
استعاره نیست چنانکه در همین اسم و همین ماده شعر بنمود قد و دهان مکرر
یارم از صفر الف کشاد آخر کارم باقد میتواند بود که در بعض تصرفات ا
عمال معمای توسل جسته شود بصورت ارقام مذکوره گاه باسقاط صفر و گاه با
ثبات آن چنانکه در اسم علا زان هیئت که بند خلقم بحل عمر خواهم کرد شد خط
بسر منزل عمر از عمر خود آغاز نهادم چو مرا صفر دهن تو کم شد از حاصل
عمرم و چنانکه در اسم شهاب شمار لب چو آن صفر دهان دیدم دهان شد در میان
پیدا و لبها نهان دیدم و گاه باعتبار کردن مرتبه میان صور رقم حروف
چنانکه در اسم قنبر بهار وصل اید یک رقم زن جلد را بشمر که دانم پایه اش از جا
صل سلاح ملک بر بستر و گاه بعدم اعتبار مرتبه بران وجه که هر یکی را از صور رقم
عدد مجموع کلمه را در مرتبه آحاد اعتبار کنند و در ترتیب عمل ایشان ملاحظه نمایند
و انزوا بلا صور حرف سازند چنانکه در اسم خواجو بلای خود جام یک شود چون

چون حاصل کوکبی را اغلب میکویند و انرا یک جدا و میشاید که تصرف
مذکور بتقدیم و تاخیر صور رقم وجود گیرد چنانکه در اسم سید الکم چون زلف
دست دران زلف من خسته جگر رقم حاصل ایام شود زیر و زبر و میشاید که
بغیر وجوه مذکوره وقوع یابد چنانکه درین معمای مشهور در اسم منصور
کام دل خسته بده زان لب لعل تا دور کن از مقابل بیننده ناظرات
و مقابل او منظور و مراد بلفظ یا رقم عدد مسمای اوست برین صورت ۱۰
و پوشیده نماند که این مبنی بر آنست که ثبت صفر برصورت نقطه کرده شود
چنانچه عادت اهل حساب و برین تقدیر توان که از صفر بنقطه و خال و امثال
آن تعبیر کنند چنانکه در اسم طاهر دو خال از رو در ظاهر گر به پوشد یا یکی آن مه
شود از نام تنگ او بزود در ظلها اکر و از قبیل تصرفات مذکورات نیز
بل صور رقمی بعضی بهشت و دوشش چنانکه در اسم شاه ابوالقاسم
ما بعود رشب روز خود آن مه بیوفا مانده دل سرگشته با صد نام تنگش کنم هم چنین میشود ۲۵
سوی خود خواند عقد سیوم در عمل تکمیلی و فرائد و فوائد این عقد
در ضمن سه سمط سمت انتظام پذیرد سمط اول در عمل تالیف و آن با
صطلاح این فن عبارتست از اشارت کردن بجمیع مواد که در مواضع
متعدد از نظم اندراج یافته شود و چون غرض اصلی ازین عمل حصول صورت
اسمست و در صورت اسم رعایت ترتیب واجب لاجرم در اغلب مواد
رد وقوع ان ترتیب میان اخر املحوظ باشد گاه بطریق اتصال اجزای
بهم پیوندند یا انکه جزئی داخل شود در دیگری چنانکه در اسم جمال جام
خود را لب تو بست در درد جام لصاف پیوست و این قسم الشامل

یا باید بتالیف اتصالی و گاه بر سبیل امتزاج که اجزا بهم برامیزد یعنی بعضی در بعضی چنا
نکه در اسم جعفر عفو تو ظاهر شده در جرم جهانست هر یک چون آن ...
و این قسم موسوم است بتالیف امتزاجی فند بسیار افتد که در تالیف اتصالی مجرد
تحصیل ارکان اسم اگر چه اشارت نباشد بترکیب آن با یکدیگر اکتفا نمایند و ترتیب
ملاحظه وضع اجزا در نظم بحسب تقدم و تاخر ذکر مستغنی گردد بر توسل بامری
و در چنین صورت تقدیم و تاخیر ذکر واجب باشد چنانکه در اسم عبد الصمد
هر طرف لابد اشغه یکی در صد شود و گاه باشد که در تالیف
ببعض ادوات چون واو عاطفه و کلمه با و مسمای او توسل جویند و در ترتیب
وضع اجزا اکتفا نمایند چنانکه در اسم منصور چو برد سوز من از بوروصل
یار شمال من و صنوبر سوز برامید وصال و میشاید که هر یک ازین ادوات ثلثه
بر سبیل تحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم میر بابا چون میان میو ساختند آن
لب دار از انار شکرم گفتم با و مختصر از لعل یار و چنانکه در اسم بایزید دل ما زان
زمان کو دست چپ از راست جیدا نه چو زبیای فتد در دست جان زبانش
و چنانکه در اسم نجیب بطریق تحلیل و ترکیب نماید آن صنم طرف ذقن
کو منی ربایدو جان چو سیب السیب باشد بر کنم ناچار از و دندان و چنانکه
در اسم شیخ غوری از بهر تو کو یار و جو یار ما مصروف بوصف تو تو یار ما کو بند خو
سر است بی خوش لیکن بر تر رخوش الست کو یار ما ما از قبیل الست التوسل
بعض مصادر و مشتقات آن چون دیدن و طلبیدن و یافتن و خو
و امثال آن و نسبت داده شود بارکان اسم چنانکه در اسم احمد خان دل ما گشت
و مه طلبید رخ انماه اخران را دید قد میتواند بود که بلفظی ذکر کرده شود که
کعب و ترتیب هم از ان مستغنی شود چون کلمه بر که بترجیح علامت زیرا که دلالت
دلالت میکند بر ترکیب مدخول او با موسی دیگر و بر تقدم آن امر بر مدخول
و چنانکه در اسم حسن رخش بین که از جعد بر شکن به دل از ریحان بر
اطراف سمن به و چنانکه در اسم معین بطریق رمزوای و حاسد ار گفت ا
ر صنم بر جیب باشی عکس آن کن زانکه قول حاسدان ما کفتیم و تواند بود
که لفظ بر طریق تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم باین سلطان ابرو خور ده
اندر طلب دلبران طوف جهان کرده کران تا کران و اکر بالفظ سر
مذکور شود در افاده مقصود صریح تر باشد چنانکه در اسم ابحام جوان مه
قدم بر سر ما نهاده ذکر را افسر جم نکردیم و ازین قبیل است ایراد بر لفظ
که دلالت کند بر برتری و فروتری چیزی از چیزی چون ساو افرو
بارو پایان و پیش و پس و نظائر ان چنانکه در اسم علی ماه خورشید مه
افسر آنکه که یابد مشتری که فرو شد عشوه کا هر نازکا هر دلبری رو
چنانکه در اسم قباد از شده صد باد پا در وادی عشق تو لنگ رحم کن
با خاکسار کش در اید یا بسنگ و چنانکه در اسم نعمت جانا بعینی اگر
یکدم از روی نیاز پیش رخ تصورت ام کوکم و از لطائف این قسم
این مثال در اسم محمد جو خم آدر دجامت صاف صاف خم بود در دت
سرد کرد درد و غم دادی و صاف عیش ما بردی و این مثال در اسم بلقیس الک
بی پا و سر مرا چون رسید آغاز موج کرد آه دل ز بیم موج او آهنگ فوج
چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد گاه باشد که بعد از تالیف و
سط طرفین را فهم کنند چنانکه در اسم عمر کرم طالع شود مه از میان
ماه از یسار ماه رو در خود از مهر و بر تابع چو بینم روی یار و چنانکه در

اسم عبدالرحیم نخل قدش جا میاد زکشی بدالر ابیر یکطرف آن چشم و
میان لفظ دل آید دال شود دیگر صورت زلفش نگر وگاه باشد بعد از تعیین طرفین وسط بمیانه درا
رند چنانکه در اسم حسین ابرو گویش ابروی گر تو تا حد نه نون ماهیست تمام
بانو گفتم روشن وچنانکه در اسم مرتضی زان میان جای عجب سر تر شناخت
چون زمریاض شش نیم کداخت وچنانکه در اسم شعبان هرکس از خور
شید بشدمان مه تابان وحی از رخ آن ماه تابان دیدم خورشید را
چنانکه در اسم کلیم از تو کرم صاف کرم آید و کرد رد سر در میان این وان یای
مرا ثابت قدم فذ در تالیف امتزاج که عبارتست از دخول بعض
اجزا در بعض اغلب واکثر چنان باشد که کلمه در کرد دلالت بر ظرفیت
ومیکند توسل جویند وان شعر بود بدخول جزوی که بمنزله مظروفست
در خلال اجزا دیگر که بمنزله ظرفست تعیین محل معین چنانکه در اسم بابر
بهادر صد در مقصد باز آمد زهر در سر راه جهد دل که قدم نه در ره بابا بالوجهر
سودی وچنانکه در اسم بابر بین در غبار خط آن طرف لب فتاده هزارش
چو جند در طلب واگر متحول از دو حرف بود تعیین محل از خصوصیت
ماده باشد چنانکه در اسم ایاز از میان دو کون تو را ایاز در پایکوبش باور
ازآن وچنان که کلمه در باده تحلیل استقلال باید گاه از آن جزوی که
و بمنزله ظرفست چنانکه در اسم ابراهیم خواهد زهر راهی براه دلم برای که ردم
براه درام وگاه از آن جزوی که بمنزله مظروفست چنانکه در اسم همام
بدیدست ادم و شاد رام تو بر صورت و فرشته شیم وگاه از هر یک از
و مظروف چنانکه در اسم ابوالقاسم بابرخان رسد ما راد و انا جار از در د
خوبان چو کمتر گشت بر درد دل ایشش رخ در میان فذ و بسیار افتد
که با کلمه در لفظ فتاده مذکور گردد چنانکه در اسم فصیح الدین دل نقد

تو صید آمد وچشم ناخوشست قاتل او خوش وقت دل آنکم که شود بسمل او
صیدی که فتاده در رفتار ابد را از تیغ تو حالیست عجب در دل او گر لفظ
میان ضم کرده شود مر باید که حروف لفظ که بمنزله ظرفست زوج باشد
وجزو داخل در حاق وسط واقع شود چنانکه در اسم جلال مادر میان مجلس
رندان فتاده مست از صاو وددر مجلسیان شسته ام کلمت وگاه
باشد که بلفظ میان اکتفا نمایند چنانکه در اسم اکرم میان خا
نه دگر اهم بر افروخت یکی آتش که سقف خانه را سوخت فذ
هر لفظی که بمعنی وسط استعمال کرد چون دل و کمر و میان و امثال
آن مر باید که در تالیف امتزاج بدان توسل جویند چنانکه در
اسم ابوالقاسم هر چند که خرد شود دل ملام او را نهر دم بهزار نام خوانم
او را یک خرده نهان مانند ز ناهشی جو چرخ گفتن بکسی نمی توانم او را
وچنانکه در اسم رضی جانی از جم نکنند یک وطا بیوسته بیش نگر جانان
از سر خدمت وچنانکه در اسم قوام امشب ام از زهد برا کرده
اسباب طرب جمله مهیا کرده آن سر زبر انگم کنارم شب کی هم دامن بگشاده
و میان واکرده فذ چون از پریشان و غرق گشتنی وکرد چیزی در آمدن دخول
چیزی در چیزی فهم شود هر یک از ینهما راده امتزاج استعمال کنند چنانکه در اسم
ارکن بر تو را بود خواب از چشم لعل تو یک شود خوننا بار از چشم هر لحظه
جگر دریا را آسان زم تر و هر شود از چشم وچنانکه در اسم ملک محمد
بسمل بر آن کو در دارم متصل کو شهار چشم که هر بار عرق خونا دل وچنانکه در اسم
همام در نعانوبت شادی سر آمد غم گنج نگیرد مادر آمد وچنانکه در اسم

بگست وجوه دل اما عمر یاگشت که بعد از عمر آن گرد ماکشت و اهمچینی چون از
دو نیمه کردن و شکافتن و کشادن چیزی بچیزی در آمدن مفهوم میگردد در
تالیف امتزاج بدان توسل توان جست چنانکه در اسم شهاب دل کرچه
ز کوی عشق ببیمت کردم آخر بهمان حرم مقیمش کردم شب خواست که بیش
راز منی برده شود فی الحال باده دل دو نیمش کردم و بوجه مناسب ابنا السلوب
ابنا مثال در اسم کمال در کله بر روی آب افکنند انگاره ز دست بر کار زور
مانند بالا برکه دیگر تنگ نشست فذ میان هر دو حرف که در کلمه مندرج باشد
بمنزله مقابست پس چون خواهند که لفظی در انجا درج کرده شود
میشاید که از آن بلفظ جار و مقام و محل و امثال آن تعبیر کنند و در چنین صورت
میتواند بود که لفظ واحد در محلهای متعدد اندراج یابد چنانکه در اسم
سید حیدر میزنم در سحر بهر جاه دولت تا آید بدست دامن سحر گه کمر
غم از آن خواهم برست وچنانکه در این گوهر دیگر در سحر بهر جا نکرد از دکر
تا فلک بر داشته زان عشوه کر و میتواند بود که الفاظ متعدد در
مواضع مختلف مندرج گردد و برین تقدیر میشاید که محل هر یکی از
الفاظ تعیین کنند چنانکه در اسم سید علی در سحر گو جانان بینم عیان
دو منزل دست از غم در اول بار دوم شد دل و میشاید که مکنند و
حکم باید که ترتیب آن الفاظ موافق مواضع شان باشد تا خللی
اسم راه نیابد چنانکه در اسم ابراهیم میشدم کاهر بنا کاهی سر اندر راه شما
با کهمان اسکه بر و ان بر مرکب تا از رخم گفت بیش ابویم الیم سر
اخلاص نهاده در ره جانی سر و جا بر قدم وچون مقصد
امتزاج لفظ واحد کنند در یکی از مواضع تواند بود دکر آن موضع کرده

کرده شود که متعین گردد اما استحالت بود نه ضرور چنانکه در اسم مسافر جامی چو
زجان خود ز شوق تو بریده در اول منزل ابصر روی تو دید سطر ثانی در
عمل اسقاط و آن بعرف این فن عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر
از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم معما پس درین عمل از ملاحظه چیزی
گزیر نیست حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار بیفتد وان منقوص است و لفظ
که مشتمل باشد بر منقوص و غیر آن و آن منقوص منه است و آنچه باقی ماند بعد
از نقصان منقوص و آن حاصل است چنانکه در اسم جلال دهان بگشاد که بی
شیرین معانی که افشان از آن درج لالای لفظ درج لالای منقوص منه است
و حروف درج منقوص و اسم مقصود حاصل فذ گاه باشد که منقوص را در منقوص
منه متعین سازند و از درجه اعتبار بیندازند چنانکه در اسم حسن
این کو شهار محنت جاودانه سر بر زند سرور روزی از آن میانه والّن
نوع تصرف را اسقاط عینی گویند زیرا که درین صورت منقوص بعینه ساقط
گشته وگاه باشد منقوص در غیر منقوص منه تعیین پذیرد و حکم عدم گیرد چنانکه در
اسم قطبی قد جانان وطوبی بود دو منتهی یکی خوان هر دو را از هر دو
بکند تو این تصرف را اسقاط مثلی خوانند زیرا که محل تصرف درین مثل منه است نه
عین او فذ چون در اسقاط مثلی منقوص دو نوبت اندراج مر باید اندراج او
در ثانی حال بهر یک از اعمال استکانه تحصیلی تواند بود خواه بر سبیل
استقلال چنانکه در اسم صلصل سال مر شمارم تا وعده دادن هر گز
وفا نکرد درین وعده سوختم وه لفظ وه که منقوص است بعمل سال را که شمرد

تنصیص مستقل گشته واز درجهٔ اعتبار افتاده چنانکه در اسم غیاث
بکر گر نالهٔ شبها رسانند تیر با وجه شر با حرف را منقوص است که در ثانی حال بطریق
تسمیهٔ استقلال یافته است وبر تقدیر ثبوت استقلال منقوص باید از اعمال
تحصیلی وخواه بر سبیل غیر استقلال که منقوص در ضمن لفظی دیگر آمیخته با
غیر منتظم در آید وبرین تقدیر اغلب در تعیین منقوص طریق انتقال است
بالتکرار اسقاط مثال اول چنانکه در اسم منصور از سر و صنوبر قدمی در بر داشتی
از خواب چو نرگس قدح زر برداشت خورشید سمن رخ ار غالت چو مرا
اطراف نقاب از آن صنوبر برداشت ومثال ثانی چنانکه در اسم نور الله
دل چو بر نور رشد اندور آن روی چو ماه شمع دل سوخته ام سوختم از شعله
آه وگاه میشاید که شکل انجام منقوص با و آمیخته است بر منقوص منه می افزایند
ومجموع را اسقاط نمایند چنانکه در اسم اسحاق یار یکی از هر چه دارد
غیر یار مستحق گر بداند قیمتش هستم درین معنی محق وگاه باشد تعیین منقوص
بر ان وجه کرده شود که لفظ ایراد کنند در نظم که مشتمل باشد بر منقوص
وغیر آن وخالی باشد از حروف مقصود وبوجهی از وجوه اداکنند که هیچ
از دو منقوص منه نیست چنانکه در معمای گذشته وچنانکه در اسم شیخ در
مذهب ازرق وریا چیزی نیست جز عشق دلبر ما چیزی نیست از درد
آن لوح وفا کرده طلب برخیز از ینجا زوفا چیزی نیست وچون حرفی را
بیشتر از منقوص در منقوص منه مکرر باشد میشاید که اعتماد بر قرینه کنند
وآنرا تعیین نکرده از درجهٔ اعتبار اسقاط نمایند چنانکه در اسم نور الله چو
گشت نارون ارحان فرین لاله خوش بیاد ها ابر شد تو باب هر دو کش اما انسب
آنست که اشاره بمعنی آنچه اند ختنی است کرده شود تا مقصود باسانی میسر
گردد چنانکه در اسم بابر چو شد روبت مقابل بلعه و خور بخشی مه نهان

فزان گشت ازبرابر منقوص چون در ثانی حال بر سبیل استقلال مذکور گردد
ومیشاید که ترتیبش بحسب وجود استقلالی موافق ترتیب او بود بحسب وجود
ضمنی مفیث چون باده جز رونق حور بر دگویم غم دل حدیث از حد گذرد
بیکه نباشد چنانکه در اسم خواجه کلان سرور کز سنبل خطش ریحان شد
صد بار خجل در دماغ عاشقان بی سامان شد پیوند گسل دل خواست بجهد
آورد او را بکنار چون دست نیافت افتاد زیاد ر الکمر نالان مسکین
دل اما در امثال این صورت احسن آنست که اشارت باصلاح ترتیب واقع شود
چنانکه در اسم صدیق آن صنم خواست صید دل دادن زود بر یکصید جست از
قید دل چون خوار صیاد دید واز بدایع صور تعیین منقوص آنست
که منقوص با مقصود در ضمن یک عبارت بیک طریقه اندراج یابد مثلا یک حرف
از ارکان اسم باشد ویکی تا باخر یاد دو دو بار باده واشارتی رود بانچه انزا
ختنی است بیک تصرف چنانکه در اسم قطب جامی دم نقش از طرب وعیش بکش
دست کو نقد طرب گرچه یکی نیست یکی است فقد میتواند بود که تعیین منقوص
واسقاط آن از منقوص منه بیک عبارت مؤثر گردد مثلا لفظ ناقص وابتر
وکوتاه ومختصر ذکر کنند ونقصان حرف اخیر خواهد چنانکه در اسم سعد در دل
کوته دل اخر مهر نیست چیزی سوان لبت مریز دهیش بیان بشنید
ولفظ تهی وخالی واجوف ومجوف وامثال آن ایراد نمایند واسقاط انچه دو
حرف اول واخر باشد اراده نمایند چنانکه در اسم یوسف از سبو ریتهی جو دل
بسر دید د ینجا زود بر گردید وچنانکه در اسم نجم بکنج مدرسه آن حرف خوان
با جام تها ده بود بهی جام گر بر گرفتی بر اراینام چو کردم سوال از زلف وجام بخنده
گفت کز نیز ناقص است وجام اجوف وگاه باشد از ان که معنی او ابتدا است
بلفظ

نقصان حرف اول خواهند چنانکه در اسم حمزه ز رحمت ازیاتازه شد بجد الله
نهال وصلی که بود از سموم هجران خشک وهمچنین بلفظ الدیک مفهوم وی
انتها است اسقاط حرف آخر قصد کنند چنانکه در عمل تالیف در اسم فصیح
الدین که گذشت وبرین قیاس هر لفظی که دلالت کند بر انتفای چیزی دلالت
ظاهر تواند که بدان در اسقاط لفظی که موضع باشد باز از آن چیز توسل جویند
مثلا لفظ شاد وشادمان که مشعر است بنا بودن غم ذکر کنند واسقاط دو حرف
غم خواهند چنانکه در اسم حمزه چون دل ما بنوکرمت کان دو خت شد نشان
دعمز وسیه کار شد فقد واز بدایع اسلوب که تعیین منقوص واسقاط آن از
یک عبارت مستفاد میگردد توسل جستن است بعوارض وکیفیت که حرف
فرا نسبت بمخارج ایشان عارض میشود چنانکه در اسم شهاب دندان تو تا
بر لب خندان نرسد آزار یجان درد در دندان نرسد نام لب خود بما بگو
لیکن چنان کاندر گفتنی لبت بدندان نرسد مراد بنام لب کلمهٔ شفوی است
و شک نیست که تلفظ بر وجهی که لب ملاقی دندان نشود جز باسقاط حرف
ف ممکن نیست وچنانکه در اسم بها هر چند نبود از می وجام ار ساقی ذکر لب
تو عیش مدام ار ساقی خواهم که چنان کنم از ان لبهای کز وی نرسد زبان بکام
از ساقی فقد هر لفظی که بوجهی از وجوه دلالت کند بر شکستن وزوال ودو
ر و انتظار آن میشاید که در عمل اسقاط بدان توسل جویند چون کلمهٔ بر
ومرحمه بمعنی آن که باشد از ادوات انشاء چنانکه در اسم اشرف اشکم بر ر
کلکون تو رفت از حد بیرون زور ینجا ور نه خواهد شد بدل اشکم بخون تو ا
نه بود که کلمه با منقوص یا منقوص منه از ارادهٔ تحلیل حاصل شود مثال اول
چنانکه در اسم امین وقت است که ساز جنگ از دست نهد با بستگدامان کنه
دل از جنگ نهد در سایهٔ نارون دست زنش خیمهٔ عیش در دامی بیدم مرکل کنه

کل رنگ زنش وچنانکه در اسم بهمن باغبان چون ببدید قد تو گلش با همان ابید و
سرو کو مثلش ومثال ثانی چنانکه در اسم زاهد را ابیر را کشش بود بیوه بر سر تاج ازرق
یاکش از در پرسش کنز وبازاری ما نیست فرق فقد انجمله آن کلمات که استعمال آن در عمل اسقاط
شهرت تمام دارد کلمهٔ الم است چنانکه در اسم ابویوسف ارمه از ابرو رتو کم شنو فسوه
دل کن و ما کرده ابرو بهان افسانه شد در جست وجو بسیار افتد که کلمه کم یا
بطریق تحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم ابراهیم از نمود طلعت وارباب دل ابکم شده داماند کیسو
تر اچون زلفشان در هم شده وتواند بود که از ارادهٔ تحلیل وترکیب معا حاصل شود
چنانکه در اسم مبارک گفت دهقان چون مرا از تاک گست کو ابر بیمار غیر ابیازی تک
بر تارک تاکم میبار لفظ کم در این مثال بواسطهٔ انحلال حرف کاف که از کلمهٔ تاک است و
ترکیب آن با میم ضمیر حاصل اکده است واز ین قبیل است این مثال در اسم نجم چو نور
نام آن حرکویم انجم اگر تو ابیستم شبها از شوق مه بیند انگه خود ازان زمان بر نهم
تحلال یافته است همزه ونشیم و کاف که با میم ضمیر ترکیب یافته وکلمهٔ کم حاصل
امکده واین مثال در اسم ادهم باده چون بر لب نهادست یا نگم مجمعه جام مراهم
بکث از ان صدر شم بر اشکم فزود مخفی نماند که در عبارت با رشکم هر یک از تحلیل
وترکیب واقع شده است فقد وازجملهٔ اسقاط طریقه نفی ونهی است خواه هم امد ابراهیم داد ضیافت
بر سبیل خطاب چنانکه در اسم علی زاهد که برزق خود نمانست کسی برساحل
بحر اشنایست خسی جام سر و از بر علی بهم مدارکان ز علتها رمایست بسی وخواه
بغیر خطاب چنانکه در اسم عادل کو افتاب ز اوج سعادت ذکر جناب بد نیست
ماه منیر چه کند کس با آفتاب واز جملهٔ این طریقت که بکلمهٔ نه و نفی ولا و

اثر لحظه کشد رخت سوی ساحل صبر مرا

ان منقوص را از درجه اعتبار بنیدا زند خواه آن صیغه نوع بمنقوص مسند کرده چنانکه
در اسم ناصر که غرقه موج غم بود قابل صبر ما اثر و دل ما چو در کار نو شد دل ما اثر
ما نماند ما را دل صبر و خواه بمنقوص منه چنانکه در اسم نوح چو تقریر ندارد دل ما چو
تدبیر حز بچون دیده کو کن قصه تقریر و خواه بلفظ دیگر از اجزای مرام مقصود
چنانکه در اسم قاسم قابل بسمل غم سینه هزاران تن و جو و رنه دارم روز و شب سر در
هوای تیغ او و نیز باید که بغیر آن اسناد کرده شود از غایب و مخاطب و متکلم چنانکه
در اسم حسین کرچه سر مانند ار ار عهد شکن مهر تو در جو دل اکر رفت الست و
طن و معلوم اند بود که کلمه نوح از تحلیل حاصل آید چنانکه در اسم معلیا دیده ریزد
در فراقت سیم بر بالای سینه مدار دز اشتیاقت هر زمان سوز دکر یافت و از جمله
اسناد آثار و افعال است که بر توسل بکلمه نوح و نهر مشهور است بسقوط منقوص
ولکن اکثرت بمثابه ایست که استعفار آن تقریر دارد تمام رفتن و رفتن و
کرفتن و نهفتن و باختن و تاختن و ریختن و کریختن و رستن و جستن و
نشستن و رستن و کاشتن و کذاشتن و برداشتن و انباشتن و فتادن و
کشادن و بار دادن و راندن و ماندن و رها مانده و کندن و سودن و
فرسودن و زدودن و چیدن و بریدن و دریدن و کزیدن و کشیدن و رسیدن
و بخشیدن و پوشیدن و تراشیدن و بارمیدن و کم بردن و پاره شدن و امثال
ره شدن و انچه بر وجهی از وجوه دلالت کند بر نیستی یا جدایی چون از
قلق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن پوشیده نماند که بعضی ازین
افعال و آثار از آن قبیل است که اسناد آن جز بمنقوص نتوان کرد مثلاً
ورمیدن چنانکه در اسم نعمان کردل ما رفت ما کردیم جان را جا در دل
چشم بر ما افکن ار کینه غمت ما وار دل و بعضی از آن قبیل است که اسناد

ضمن حاشیه:
ز اوزیبا نخفه است چون آن نوع مانند نیت...
سرو ولکس نماند اسنا...
مانند و مراد از آن نمانده...
اسم لفظ ما و چون...
شتم میم است نما...
نه الف مانند پس نا...
حاصل آید و چون دل...
لفظ صبر که باشد...
نماند ناصر حاصل آید...
عبد الله بن حمید...
در کلمه نقد سر...
میانه است چون اثر...
نداشته باشد نقد...
شود و چون قصه...
وسکون تاه ساختن...
یعنی اخر شش که...
راست ساقط کرد...
نوح به پس هیچ تمام...
عابد عبد الله ...
چون مرکب قابل بسمل...
شد از ا که مراد بلبلات...
نه بیند یعنی هر دو باو...
هر دو لام شد نباشد...
قاسم شود عبد الله...
مراد از ما نحف است
چون سر شش نباشد...
حشو مانده و چون مهر رفتن...
که مراد سین میان حشو...
احمد حسن شد عبد الله...
مراد از زرعینا السمت بطرف...
ثر و دل چون لفظ سیم بر بالای...
سیم عاید شود و چون لفظ...

که اسناد آن بمنقوص نتوان کرد مثلاً انداختن و افتادن بلکه بمنقوص
منه مسند کرده شود چنانکه در اسم لطیف درد اکه بهار عیش دل خواهد شد و از دل
طرب و مطرب دور خواهد شد تا دیده تو سیر طول امل در زلف سر انداز تو طی
خواهد شد با لفظ غیر از منقوص و منقوص منه چنانکه در اسم هاشم هر دم
کنم از کریه سر کوی تو تر باشد که خورم زر و دل جوی تو بر مشاطه چو زلف
نکو نسار افتاد از وی حو کشد طره هند وی تو سر با تغیر از الفاظ از متکلم
و مخاطب و غایب مثلاً این مثال در اسم ناصر اکر چنین ادا کنند که بسیار کل چو نرکس
کس کو شه چشم افکنیم بر قد ان سرو دلها از صنوبر بر سنیم صیغه دال بر الحا
ط منقوص مسند بمتکلم باشد و اکر چنین ادا کنند بلقبان کر بمجور نرکس کوشه چشم
افکند بر قدان سرو دلها از صنوبر برکند و بعضی از آن قبیل است که
بواسطه اشتراک بهر یک از منقوص و منقوص منه و غیر ایشان مسند باشد
چون سوختن و ریختن بمعنی سوخته شدن و ریختن لهذا انها بمنقوص مسند
باشد و بمعنی سوزانیدن بغیر ان مثال اول چنانکه در اسم شعبان دل
سوخت شمع رلو کند سوز دل بیان دائم که سوز دش چو دل آخر سر زبان
و مثال ثانی چنانکه در اسم خرم آن به که دکر دست بکاری نزنیم سر در قدم
تو چون نکاری فکنیم ما از خار سوخت آن نرکس مست بنجالب مکوه
که خار رسکیم فقد بعضی از صور تنوعات وقوع این افعال و آثار در ضمن
امثله کذشته ثبت افتاده است و بعضی دیگر شاید که در مباحث آینده
مذکور کردد در این محل نیز مثالی چند بازنموده میشود مثلاً در اسم سلمان
لب ز لب بر کرفتی تا جهان افکنی پر نوش جام و کام جان را او چنانکه در اسم
حسن بزم طرب از شمع مرا فروخت باد چشم بد حاسدان از آن دور چه باک

ضمن حاشیه:
کلمه زیبا چون ... است
انداخت کلمه ... ط
... چون آن باشد لطیف
شود عبد الله ... نکو نسار
چون کلمه مشاطه هاشم و چون
قلب افتد بعطار ... هاشم
سر طره که عطار ... باشد
کشیده باشد شود عبد الله
نرکس خود چشم است و
سر کوشه آن نون چون به
نرکس مراد الف است باشد
شود و چون دل ... صبو
که نون و واو و با را برکند
وصال را مانند ... نا
جر شود عبد بن حیدر
دل شمع که میم است چون سوخت
شمع مانده و چون سر لفظ
زبان کر است نیز سوخت
شعبان حصول ... عبد الله
چون کلمه ما از لفظ
خار سوزانیدی حرف مانده
و چون لب ... که میم است
نموده شد خرم بحنده در آید
بوشیده نماند که چون لب
که مراد لام است از لفظ لب
بر سر رفت شمع باماند و چون ... را
تاج کلمه تا ... کرد بر باشد عبد الله

زیادهٔ محبت را سر نهاد سر رفته و پا شکسته دل سوخته با او و چنانکه در
اسم ناصر گرچه تخت و تاج جام نه امکان منت نقد ملکش در دل ویران او و
ویران منت و چنانکه در اسم خلیل صحبت اغیار جام محنت جان و دولت
خیل یار را طلب و از اگر با ما بلا است چنانکه در اسم پابوس چون در لباس
حسن کند جلوه شکل تو ماه از خجالت تو در افتد ز اوج خویش و چنان
در اسم صدر جهان هر که در دور هست باید چو جام صاف صاف گر زرد رد
در دشوید دل ترا ایشد معاف وهم درین اسم دل را خبر بر ز منزل آن مرده
گو پا بکش از خلد و قدم در ره نه بر مقصد محال چه رو راه در ازم مقصد
معقود و ره کوته به و چنانکه در اسم حبیبی گوشه گیر دارد از خطره قدسی
قدسیان دور از آن قد و بالا او در اسم قاسم در شاهد غنچه خنجر خار کشید
در باغ کی قابل بسمل کلید مسکین بلبل قابل بسمل چو شنید فی الحال زنیم جان
از انجمله بر پید و چنانکه در اسم علی در چو بلبل بیش و در پا سیمی از گل گریخت
با نگه ز دفی که بلبل آب و در وی عشق ریخت و چنانکه در اسم سلمان
شد آن ماه شد نام او کز اندام او صد اندر آسمان آسود از این نام سمط ثالث
در عمل قلب و آن بعرف این فن عبارتست از تغییر ترتیب در نظم معما و آن حروف
و انصراف بتغییر حروف وجود گیرد و اگر مجموع عبارت ترتیب منقلب گردد آنرا
قلب کلی خوانند و الا قلب بعض گویند و جامع هر دو قسمت این مثال در
اسم عبد القادر عقل ارچه ز عشق بر حذر انکار داشت با عشق تو دوش
خوش سر کار داشت در عقل پریشان ادبر گشته عیان مقبل شد از آن
انکه اگر چه ادبار داشت و چون انصراف بتقدیم و تاخیر در لفظ یا بیشتر
واقع شود بی ملاحظهٔ ترتیب حروف آنرا قلب کلی خوانند چنانکه در اسم
کمال ار گنهی جام می کو که چو در ساغر جام یار را بر قول خود زیر و زبر گردد ز غم قند

فذ اشارت بتغییر ترتیب حروف یا کلمات اگر بعد ازین کرده شود که بحسب
وضع دلالت کند بران چون قلب و عکس و امثال آن از آن قلب
وضع تعبیر کنند چنانکه در اسم ملک محمد بگشاد صبا در جنبع ابواب فتوح
بنهاد بکف گل جام صبوح چون هست مراد ور گل اکنون برادر راح
سزد از لعل تو ای راحت روح و اگر فحوای سخن مشعر باشد بتغییر ترتیب
بر اینکه مفردات کلمات را دلالت باشد بران بقلب جلی مذکور گردد
چنانکه در اسم عمران بلبل چو شد از میان مرغان بکنار نقشی بگل او ختن
ز نام خورش یار و چنانکه در اسم نعمت ده که شب وصل بغایت سعید
و چنانکه در اسم عماد بت منی راه صبر و عقل و جان زد چو عماد آدامی خود
در میان زد فذ چون حقیقت قلب جلی بیان باز میگردد که بعض
اجزای لفظ را از محلی بمحلی نقل کنند بر توسل بکلمهٔ قلب و نظایر آن پس
چاره نیست از تعیین آن بعض تا شایسته تصرف گردد و آن بدو وجه
منظور است یکی آنکه جزو بعینه در ضمن کلی بدو نرفته بمحل تصرف گردد و دوم
آنکه مثل او مراد بمحل دیگر بعمل از اعمال تحصیلی تحصیل نمایند و قسم اول
مخصوص میگردد بکلمهٔ جمع یعنی و قسم دوم بکلمهٔ جمع منع مثلا اگر کلمهٔ طفل را
مادهٔ اسم لطف ساخته چنین ادا کنند لطف آن طفل بد خو هر که هم
بیند بگرد کوی خود انتقال قسم اول شمرده شود و اگر چنین ادا کنند
منع ببیند آن طفل پرورش که نهاد هر دم لب لعل بر لب طالب خویش
انتقال قسم ثانی محسوب افتد فذ غالب در قلب کلی آنست که جمع
وضع وجود گیرد چنانکه گذشته و تواند بود که بر سبیل ندرت در ضمن ترکیب

آن ماه که مهر طلعتش خوی مست هر سو که کنم روی رخش پیش منست
هر لحظه چرا در دگر آرم روی چون یار همیشه رو برو در روی منست و چنانکه
در اسم عطا در ده قدحی که عیش را داد دهیم یکلحظه از آن دو گوغم آباد رهیم
زین ناکسان که زند عمره ساقی ره دین بر طاعت مختصر چه بنیاد نهیم و اگر معنی
شعر و معما یکبیت رباعی تمام شود بمشتهاد توسل جویند خالی از
غرابتی نباشد چنانکه در اسم سلطان حسین چون در سخن آمد لب
لعل تو خطا است گفتن ز شکر در حسن سزا اغتر بر آمد خود کاست زین
رشک قند در جیب سخن درآن بر او در پلطف جام نام چون طبع لطیف
بو بباست ار است این عقد گهر و انجمله محسنات معما آنست که در نظم معما
اشارت کرده شود بحیثیت معمایی چنانکه در اسم صدر زاشک منه درت
انصاف شد پرور رباب بیا و نام خود در باب در باب و تواند که اشارت بخصوص
اسم واقع شود و این در معمای که در استخراج اسم از آن غموض و خفا دارد
باشد بغایت مناسب افتد چنانکه در اسم مسافر جام سیاه که از نامت
نشان جوید مدام گشت بر فرمان دل اینک مسافر بهر نام و نشان باید که اشارت
بخصوصیت اسم بر سبیل تشبیه واقع شود اما بطریق اظهار ابهام طریق
بیشتر چنانکه در اسم حیدر جام اندر حباب دریا دیده گشته ماهر پنهان از
دریا نیمهٔ از حباب چون دریافت سر این نکته شد بر و پیدا و از انجمله
آنست که بعض اجزای اسم بدو طریق یا بیشتر از نظم مستفاد شود چنانکه
در اسم مبارک تا روی زمین گرفت از بر یا کی الناس علا حرفه قلب یا که ز شان
گشت چشم از اشک ریز پا کی کو هم از رفته تا بان پا کی تو تواند بود که این بطریق
از سطر تعدد تصرف در ضمن لفظ واحد وجود گیرد چنانکه در اسم طاهر دو خال
حیدر از روی ظاهر کبود شد با کی آن چه سوی از نام نیک او بیرون در ظاهر اگر و چنانکه در

در اسم سهراب سخت جام سیر یار دلنواز از در جوان یا هوای دلگداز و از انجمله آنست
که یک اسم زیاده از یک بار در نظم معما درج کرده شود چنانکه در اسم نظام حرفی
از ظلمت بود در ماه دل اینی که در نظم خوش است از کسل و از انجمله آنست
که در نظم زیاده از یک اسم اندراج یابد چنانکه در اسم اعلم و همام و امان و امین
خوش بود دل که در یار یکی تا بود در دو غم اسرار یکی و از آن انجمله آنست که یک حرف
یا بیشتر از اشعار مشهوره که بان قصد معما نکرده باشند تخریج کنند و اراده
معنی معما نمایند چنانکه در اسم سید هاشم افتاد جم از صورت جم بد ایام چه نالید
ایام چه گویم که چه ها کرد و از انجمله آنست که با وجود تحصیل مادهٔ اسم و تکمیلات بعض
کار از لوازمست کیفیات حروف را نیز از حرکات مخصوص و سکون و غیر آن رعایت نماید
رند و در صدر رساله بان اشارت کرده شد چنانکه در اسم شکر الله چو یافت از
سکرت دل سکون ببوسه ها ز آن لطف کن و ضم کن کنار ببر خدا و چو نادر بعضی
از ارباب اصطلاحات لفظی که در حرکات و سکنات موافق لفظ دیگر باشد موازن
آن گویند مناسب کرد درین عمل بدان توسل جویند چنانکه در اسم حسن آنرا که
از نام نکو تر تو خبر گو حسن تو سنجیده بمیزان نظر و المنة لله الاتمام و القوة
علی اکمل الانام و آله البررة الکرام و التابعین الی یحیی من ازلالا
قدام و علی الکاتب العاصی الراجی الی رحمة الملک العلام الاذلا بین
الخلایق و الانام تمام شد تسوید العبد الفقیر شیخ ابن ریاض بر دست متجر
جام خود کاتب عبد الرحمن الجامی رفع اللکل معمیات اسماء الحسنی نوا
لکشف عن صفاته العلی تمام شد کتابهٔ این رسالهٔ شریف و نسخهٔ
لطیف بر دست زاویه نشین کنج نامراد زور باد در ...

جعل وقوع یابد چنانکه در اسم بهار از راست مانند پنهان اگرچه مست افتاده بود
سر بجای پا و پا بجای سر بنهاده بود و چون قلب جعلی بکلمه تعلق کرد
که دو حرف بود البته از جزئیات قلب کلی باشد چنانکه در اسم خالد بیت از
شاخ وصل داشت مراد دل که سر زیر پا بر خویش نهاد و وقوع قلب بعض
در ضمن هر یکی از وضع و جعل بسیار است بلکه وضع در اکثر صور چنانکه بنظر
تتبع و استقرا در می آید از جزئیات قلب بعض است و اما قلب کلی با آنکه وقوع
آن در غایت قلت است مشابه که در ضمن هر یکی از وضع و جعل جو دگیرد و مثال
اول چنانکه در اسم مؤمن بیک ذکر منی از جان پیش تو جستی زیر و بالا کرده شد بر
بر یک دل کوشش کن چون بر زبان آورده شد و مثال ثانی چنانکه در اسم بهادر
خواهد در وصلت دو وصلت بیبها خلق در دو پیش لیکن فتد از دست رقیب
پس و پیش و پست از این دانسته شد که قلب وضعی آنست که بلفظ
مفرد مؤدی شود پس لفظ زیر و بالا و پس و پیش بدون واو عا
طفه چون بمنزله کلمه واحد است از صیغهای قلب وضعی بود و چونکه
با واو عاطفه دو کلمه است از قبیل قلب جعلی باشد چنانکه در مثال اول
و مثال ثانی و صیغهای قلب قلب و عکس و مشتقات آن چون مقلوب
و معکوس و منقلب و منعکس و لفظ دور و دل و گردش و گشتن
و گردیدن و گردانیدن و بازگونه کردن و نگونسار ساختن و آنچه
از فروع اینها بود بعرف ارباب این فن در قلب کلی مستعمل میشود و لفظ
پریشان و آشفته و شوریده و بهم برآمده و درهم شده و نظایر
آن در قلب بعض مذکور گردد و عبارت زیر و بالا و پس و پیش گاه
در قلب کلی مستعمل شود اما بشرط آنکه محل تصرف دو حرف بود چنانکه در
اسم همام تا درغم عشقت شده ام زیر و زبر جز نام تو ام نیست تمنای دگر

ذکر و ضابطه در استعمال این صیغها آنست که ایراد در نظم بوجهی بود که نوعی
ربط و تعلق بمحل تصرف داشته باشد و بعد ذکر آن اکتفا نبود و دو صورت چنین
مشتمل بر بعض از صیغ مذکور و وجوه ربط آن بمحل تصرف معلوم میشود مثلا
در اسم نورالله مرا مرغ دل آمد در نوا از شوق رسته از غم جانا دهد هر حرف جو بیت
زلفین خم در خم و چنانکه در اسم محمد خم چو نگون گشت یکی قطره رخت بهوش
زمد هوش محبت گر بخت و در اسم بساط طاس نگونه فلک در بر خون
منت و بین اثر طالع و بخت نگون منت و چنانکه در اسم عطاالله از ربع
جسم کورش برهم زنم اطلال ابنما زهو دج ماه خی روی ایجاد بود فالرا از ابتدا
ربع صور قلبی این در اسم احمد بخون چون دهد محال مختصر بنوشت در نامه زانش
نامه خوان کان نام بد خوب بیت خود کامه و در تهی اسم و اهمی ماده وجد
دیگر بیت چون بخون زرد دیده حال مختصر بر رخ رقم خواند مش در آنم
نام تو بود از محتشم و در اسم هلال نام آن کز چهره راهند و در زلف لاله گفت
خون شد وجست ز ارباب هنر نتوان نهفت و در اسم صالح صورت اخلا
ص جا مرا کم آمد بر گران روز را بر خوزاه اکبر تا الحر بخوان و چون
مخدره بدیع منظر با فر مقدم و عقود مقاصد از اله گشت مساق کلام بدان
انجامید که مساق احتیاجش بخلخال خاتمه مزین کرد و محلی خلخال در ذکر طرفه
از مزایا و محاسن چون تو معما بجانب اغلب مقصود بیک بیت تمام میشود احسن
چنان مینماید که در هر مصرعی رعایت قافیه کرده شود تا از حیثیت شعر نیز
مکمل باشد و امثله این رساله اکثر از این قبیل است و اگر بوزن رباعی اتفاق افتد
و تمام سازند مزید بر آن مقصود نشود چه اوزان شعر همین و زیست
که استادان نظم با آن وزن حد رسیدن معتبر داشته چنانکه در اسم وجیه
در نظم

حسن جوابه اغناه:

استدعى بعض الخلفاء شعراء مصر فصادفهم شاعر فقير بيده جرة فارغة ذاهباً بها الى البحر ليملأها ماء فتبعهم الى ان وصلوا الى دار الخلافة فبالغ الخليفة في اكرامهم والانعام عليهم ورأى ذلك الرجل والجرة على كتفه ونظر الى ثيابه الرثة وقال: من انت وما حاجتك فقال

ولما رأيت القوم شدوا رحالهم
الى بحرك الطامي اتيت بجرتي

فاستحسن الخليفة ما ابداه وقال املؤا له الجرة ذهباً